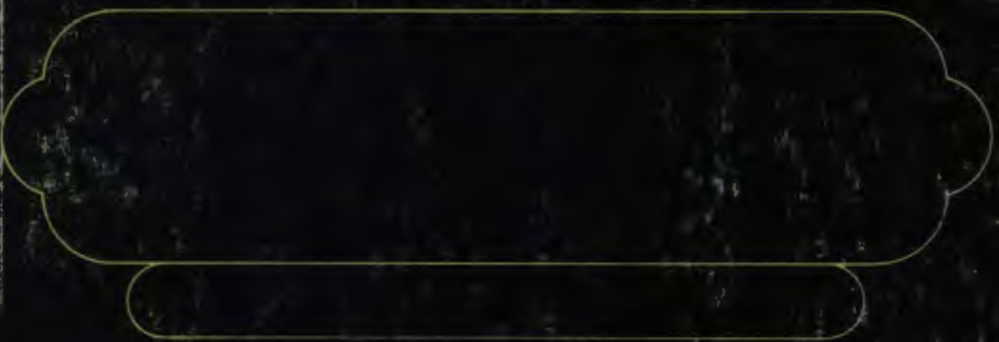


کتاب زنجیر

محمد حسن زورق





بها: ۱۲۰ ریال

انشارات صدا و سمای جمهوری اسلامی ایران



کعبه در

نجیر

محمد حسن زورق

سروش

۲/۶۳ ن ر

۱۲/۲

کعبہ زنجیر

1067

کعبہ زنجیر

سفرنامہ از:
محمد حسن زورق

سروش
تهران - ۱۳۶۲



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان شهید استاد مطهری، نبش خیابان شهید دکتر مفتاح، ساختمان جام جم.

چاپ اول: ۱۳۶۲

حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش

این کتاب در ده هزار نسخه در چاپخانه تک چاپ و در سازمان پیمان صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

بیادشکهار فاطمه نهاد دست پرینا
وبیاد بیت للاحزان که احمد به بزرگ
منظومیت تو در تحت است

به نام خدا

این اثر ناچیز را به تمام انقلابیون مسلمانی که در زندانهای مصر و عربستان سعودی و فلسطین اشغالی و اردن و عراق و افغانستان و جاهای دیگر شدیدترین شکنجه‌های ضدانسانی را تحمل می‌کنند، تقدیم می‌کنم. به امید پیروزی انقلاب جهانی اسلام و رهایی همه مستضعفین زمین.

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

| | |
|-----|-------------------------|
| ۹ | مثل شیبه اسب |
| ۱۱ | از لحظه‌های ورود |
| ۱۵ | در جده |
| ۲۱ | در شعب ابوطالب |
| ۲۹ | از قطیف چه خبر؟ |
| ۳۹ | مکه و تکبیر |
| ۴۵ | دم خروس ستاره‌ها |
| ۴۹ | خون ایران اسلامی |
| ۵۵ | دو جریان در يك جبهه |
| ۵۹ | مکانیسم عملکرد صهیونیسم |
| ۶۵ | در عرفات و منا |
| ۷۷ | برگشت از منا |
| ۸۱ | سرقت و فحشا |
| ۸۵ | غار حرا |
| ۹۱ | بسوی مدینه |
| ۹۵ | در مدینه |
| ۹۹ | زیارت فاطمه |
| ۱۰۷ | لیبرالیسم و فاشیسم |
| ۱۰۹ | نخل‌ها و نهضت سیمان |

| | |
|-----|----------------------|
| ۱۱۳ | برمزار حمزه |
| ۱۱۹ | آخرین روزها در مدینه |
| ۱۲۳ | آن روی سکه |
| ۱۳۵ | طوفان در راه است |
| ۱۳۹ | بجنگ آتش افروزان... |
| ۱۴۵ | شرح تصاویر |

سید؟
شیر

آتش افتاده به کاشانه مرغان سحر
که کند ناله مرغ سحری را منظور

راستش خود من هم نمی‌دانم که این مختصر را چه باید نامید. سفرنامه؟ یادداشتی کوتاه بر داستانی بلند؟ فریاد در گلو شکسته و مظلومانه انسانی که بار تاریخی از رنج و شکنجه و درد را بر استخوانهای ناتوان و شکننده بازوان خود احساس می‌کند و نمی‌تواند فریاد بکشد؟ نمی‌دانم. ولی قبل از همه چیز باید بر این نکته تأکید کنم که این یادداشت مختصر هرگز يك تحقيق مطول علمی و دانشگاهی و مبتنی بر مآخذ و منابع آکادمیک نیست. چیزی است - بقول جلال، رحمة الله عليه - شبیه به شیهه يك اسب قبل از آغاز زلزله. نه، چنین تمثیلی نیز گویا نیست. بیشتر به فریاد مرغی می‌ماند که گلوله‌ای در هوا به‌سویش شلیک شده و به استخوان بالش اصابت کرده است و از جای زخم گرمش خون تازه در فضا رها می‌شود؛ و آوازش نه به نغمه که چون ترکیدن بغض انسانی که تحملش را از دست داده است از حلقومش بیرون می‌زند. شاید يك چنین چیزی است این مختصر. اگر خوب است، مؤثر است، هشداردهنده است، نه به‌خاطر تأثیر این قلم بلکه به‌خاطر عظمت فاجعه‌ای است که با آن روبرویم. امیدوارم بیدارتر از آن باشی که به این فریاد در گلو شکسته برای بیداری تو نیازی باشد.

از خط ما

بمخاطر ایجاد نوعی نظم در این یادداشت، خاطراتم را برایت از نخستین روزهای آغاز نخستین حَجَم می‌نویسم.

صبح روز دوشنبه ۲۹ شهریور وارد جده شدم. تاکنون عربستان را ندیده بودم ولی درباره آن بسیار شنیده بودم: درباره گرمایش، خرمایش، سرزمین گسترده و مردم متفرق و جمعیت اندک و درآمد نفت بسیارش، و اینکه از سینه این سرزمین چندین رودخانه نفت به‌دهان باز سرمایه‌داری جهانی می‌ریزد: به‌دهان آمریکا، انگلیس، فرانسه و از همه بدتر اسرائیل. بله اسرائیل. این را هیچ‌کس کتمان نمی‌کند که صنایع نفت عربستان مستقیماً در دست آمریکاست و بدبختانه آمریکا نیز تأمین‌کننده نفت اسرائیل است. (باعث شرمندگی ما مسلمانان جهان است که از مرکز جوشش اسلام و بارش وحی بر انسان، چشمه جوشان نفت که شیره حیاتی سرمایه‌داری جهانی است رو به‌سوی غرب مکیده و جاری می‌شود.)

و نیز شنیده‌بودم عربستان سعودی دوست‌سنتی غرب است. کهنه، دیده‌بودم: در کنفرانس فاس، در سازمان ملل، در اوپک، در آوِپک، در سازمان اتحاد نظامی - امنیتی - سیاسی کشورهای عرب حوزه خلیج با آمریکا که جانشین مرحوم سنتو و حلقه واسطه سیتو و ناتو شده است، آری، هم‌مجا عربستان مثل سایه آمریکا عمل می‌کند. درست مثل سایه. همانطوری که از روی سایه اشیا با توجه به زاویه تابش نور می‌توان به شکل خارجی آنها پی برد، از روی حرکت سیاسی عربستان سعودی (یا بهتر بگوییم از روی حرکت سیاسی آل‌سعود) با توجه به زاویه پرش سیاست جهانی غرب، می‌توان به داستان مفصل توطئه‌ها (یا

بی‌طرفانه‌تر بگوئیم، نقشه‌های آمریکا علیه (یا، برای) مردم بی‌پناه این منطقه بی‌بردی.

باز، در مورد عربستان سعودی شنیده بودم که تنها کشور عربی است که مدعی اجرای احکام اسلام است: دست‌دزد را قطع می‌کند، گردن زن و مرد بدکاره و بدکار را به‌ادعای خود درست مانند صدر اسلام با یک ضربه شمشیر می‌زند و مواظبت بسیار می‌کند که در طرز اجرای این حکم کوچکترین قصوری نسبت به آنچه که مدعی است در صدر اسلام صورت می‌گرفت از خود نشان ندهد. به‌نظر می‌رسد با اجرای احکام اسلام، آن‌هم با اینهمه دقت، باید حتماً در این کشور کوچکترین اثری از فحشا، دزدی، بی‌ناموسی، آدم‌کشی، شقاوت، فساد، خیانت و ردالت دیده نشود.

با توجه به چنین شنیده‌ها و دیده‌هایی دربارهٔ عربستان، وارد فرودگاه جده شدم. همان‌گاه در اندیشهٔ این معما بودم که چگونه ممکن است چنین اتحاد استواری منعقد شود میان کشوری که در آن احکام اسلام اجرا می‌شود با آمریکا به‌عنوان کشوری که دشمن شمارهٔ یک مسلمانان جهان شناخته شده و از فلیپین گرفته تا فلسطین، همه‌جا خون مسلمانان انقلابی و تیزآهنگ است که به‌وسیلهٔ آمریکا به‌زمین می‌ریزد و وزیر امور خارجهٔ سابقش، ژنرال هیگ، آشکارا اعلام کرده است که «اسلام جدیت‌ترین خطری است که منافع ما را تهدید می‌کند»، و تأکید کرده است که با این جدیت‌ترین خطر باید مقابله کرد، در ضمن اینکه می‌دانستم شعار حکومتها نوعاً گیراتر از شعورشان است. دم از اسلام‌زدن عربستان، با دم از بشریت‌زدن آمریکا تناسبی بنیادین دارد. ولی بالاخره آیا سیاست خارجی هر کشور ادامهٔ اجتناب‌ناپذیر سیاست داخلی آن نیست؟ اگر دولت عربستان در سیاست داخلی خود ناگزیر به اجرای احکام اسلام است (ولو به‌طور نمایشی)، چگونه در سیاست خارجی می‌تواند پیشاهنگ نهضت دولتی و منطقه‌ای به‌رسمیت شناختن اسرائیل بشود؟ این معما در لحظه‌ای که وارد فرودگاه جده شدم و حتی تا چند روز بعد برایم وجود داشت.



حیدر

هواپیما که به زمین نشست، تشخیص معماری فرودگاه آسانتر شد. فرودگاه بزرگی بود. ساختمان عمومی فرودگاه را به شکل خیمه‌های بزرگی ساخته بودند که در زیر آن ساختمانهای اداری مختلف قرار داشتند. خیمه‌ها به عنوان احترام به سنن عربی و تجسم یکی از سمبلهای ناسیونالیسم عربی — که لابد در رأس آنها باید از خیمه و خرما و شتر و شمشیر و رقص عربی و... نام برد — به طرز جلب توجه کننده‌ای ساخته شده بودند. لابد برای جلوگیری از تابش مستقیم نور آفتاب نیز این خیمه‌ها به کار می‌آیند هر چند که يك آرشیتکت باید بگوید که خرج ساختن چنین خیمه‌هایی بیشتر است یا خرج يك ساختمان معمولی که آن را بتوان با تهویه مطبوع خنك نگاه داشت. خب، اینها به ما مربوط نیست. مهم هم نیست. اگر واقعاً توجه به سنن ملی در يك کشور رسم شود حداقل می‌تواند سدی در مقابل سیل بنیانکن فرهنگ مسخ‌کننده، فاسدکننده، تباه‌کننده، اسیرکننده و نابودکننده غربی باشد. همین‌جا بگویم که اولین چیزی که در فرودگاه جده توجهم را جلب کرد يك دوربین مداربسته تلویزیونی بود که رو به طرف کسانی که در سالن فرودگاه به انتظار صدور اجازه ورود نشسته بودند، نشانه رفته بود.

در فرودگاه جده چیز جالب توجه دیگری نبود جز قیافه چند مأمور غربی که با مأموران سعودی همکاری می‌کردند. تشریفات گمرکی مدتی طول کشید که تمام شد. طرفهای عصر بود که يك ماشین گرفتیم و همراه با چند نفر دیگر عازم جحفه شدیم. دشت زیر پای ماشین در نور دیده می‌شد. چندین اتوبان بزرگ وسط صحرا، در کنار هم و بر سر و روی هم ساخته شده بودند. بسیار محکم، وسیع و

مدرن بودند. پیدا بود که تازه ساخته و آماده بهره‌برداری شده‌اند. هر جا شیبی حتی با زاویه فرضاً ۳۰ درجه نیز که وجود داشته است بر فراز آن پلی از بتون مسلح زده‌اند، مثلاً يك پل مفصل با بتون مسلح به ارتفاع ۴۰ یا حداکثر ۵۰ سانتیمتر. پیداست که پول فراوانی باید داشت تا به این آسانی خرج کرد. بیشتر اتوبانها خلوت بودند. تكتك ماشینها رد می‌شدند. چقدر منظره صحرایی که وسط آن چندین اتوبان مثل مار دراز کشیده‌اند می‌تواند جالب باشد! لابد دولت عربستان فکر ده یا بیست سال آینده را کرده است، روزی که جمعیت عربستان بیشتر و ترافیک سنگینتر و ناگزیر به چنین بزرگراهایی نیاز بیشتری وجود داشته باشد. نفری ۱۵۰ ریال* کرایه راه دادیم. ماشین ما يك اتوبوس بدون سقف بود. راه که افتادیم، راننده فریاد زد: «الله اکبر! الله اکبر! الموت لامریکا! الموت لاسرائیل!» عرب بود. نمی‌دانم برای خود شیرینی شعار می‌داد یا واقعاً از ته دل می‌گفت. ولی يك نکته مسلم بود و آن اینکه هیچ سعودی دیگری داخل اتوبوس نبود. همه مسافر بودند، غریبه بودند، از جاهای دور آمده بودند، و بیشتر ایرانی بودند. مدتی بود که اتوبوس بر راحتی بر سینه گرم و صاف بزرگراه حرکت می‌کرد. از دم يك قهوه‌خانه که رد شد، پیچید تو خاکی. همان‌جا چند تا وانت پیدا شدند که راننده‌های آنها فریاد می‌زدند: «دلیل! دلیل!» می‌خواستند راهنمایی کنند ما را به جحفه. راه افتادیم. بدون دلیل. جاده خاکی بود. می‌گفتند از سر اسفالت تا مسجد جحفه ۹ کیلومتر است. این ۹ کیلومتر راه را اسفالت نکرده بودند. می‌گفتند هرساله چند کاروان در این جاده راه را گم می‌کنند و بزحمت می‌توانند راه خود را پیدا کنند. کمی که راه رفتیم، راننده مدعی شد که ماشینش در شن فرو رفته است. کمی عقب و جلو کرد. خاموش و روشن کرد ماشین را. گفت: «باید پیاده شوید. سنگین است.» پیاده شدیم. سبك شد. هل دادیم اتوبوس را. نیمه‌شب بود. هوا بد نبود. ستاره‌ها پیدا بودند. دشت یکسره ظلمت بود. سکوت اندوهباری این دشت بزرگ را فرا گرفته بود.

بالاخره با هل دادن ما زائران بیت‌الله الحرام اتوبوس راه افتاد و رفت صدمتر جلوتر ایستاد. حرکت کردیم رفتیم و سوار اتوبوس شدیم. خوشبختانه دیگر

* هر ریال عربستان سعودی معادل ۲۶ ریال ایران است.

اتوبوس در شن فرو نرفت. پس از چند دقیقه چند چراغ روشن از دور پیدا شد. مسجد جحفه بود. به مسجد که رسیدیم، جمعیت بسیاری را دیدیم که آنجا جمع شده بودند. همه بعدنبال آب بودند برای وضو و آبریزگاه برای تطهیر. نه آب براحتی پیدا می‌شد، نه آبریزگاه. يك چاه عمیق زده بودند که آبش به‌وسیلهٔ مکنده‌های برقی به انبار بزرگی می‌ریخت. يك پیرمرد سعودی آب این چاه را آفتابه‌ای يك‌ریال می‌فروخت. کاش این آب را با ما زائران به همان قیمتی حساب می‌کردند که نفت را با آمریکا حساب می‌کنند. اینجا مثل اینکه آب گرانتر است. مردم در بیابان پخش شده بودند تا مگر کپه‌خاکی پیدا کنند و پشت آن پنهان شوند برای قضای حاجت. راستی ساختن يك دست به‌قول خودشان WC چقدر خرج دارد؟

در مسجد محرم شدم. وضو گرفته بودم. سوار اتوبوس شدیم. باز در همان دشت خشك و گرم کویری. باز هم بی‌دلیل. دلیلمان دلمان بود. راننده که راه را خوب بلد بود، منتهی خودش را زده بود به کوچه‌علی‌چپ. بالاخره حدود ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب بود که به مکه رسیدیم. مکه این مهد کعبه و کعبه این قلب تپندهٔ يك‌میلیارد مسلمان جهان. چه شورانگیز است تپش دل در کنار این قلب تپنده‌ای که قرن‌هاست به‌خاطر حفظ هویت الهی بشریت می‌تپد!

یکی از بچه‌ها که از آمریکا آمده بود، گفت: «زودتر برویم حرم و اعمالمان را انجام دهیم و گرنه در حال احرام اگر کوچکترین غفلتی کنیم باید يك گوسفند قربانی کنیم.» ساکم را پیش يك کاروان به امانت گذاشتم. غسل کردم. وضو گرفتم. راه افتادم به‌طرف حرم، پیاده. وقتیکه اعمالم را انجام دادم و برگشتم، صبح شده بود، در حالیکه کفش‌هایم را گم کرده بودم و با پای برهنه راه افتاده بودم. در اینجا تنها نکتهٔ به‌خاطرماندنی این بود که بمحض اینکه اذان صبح را گفتند چند شرطهٔ مسلح که سر چهارراه ایستاده و سر پست خود بودند، هفت‌تیر به‌کمر و چکمه برپا رو به‌قبله به‌نماز ایستادند همان‌طوری که دوستان و همقطاران‌شان در سایر پستها چنین می‌کنند. در همان روز من در بیت‌الله‌الحرام که در آن هرگونه حرکت تسلیحاتی و نظامی حرام است، شرطه‌های سراپا مسلحی را دیدم که بمحض بلندشدن صدای اذان و شروع نماز، پیشاپیش جمعیت به‌نماز ایستادند. دیدن این حادثه در روزهای بعد به سبب تکرار برایم عادی شد. ضمن اینکه

فهمیدم شرطه‌های سعودی همیشه با وضو سرپست حاضر می‌شوند و هیچگاه در طول خدمت وضویشان باطل نمی‌شود چون برای نمونه، در تمام طول سفر حج، يك بار ندیدم که يك شرطه وضو بگیرد. نکته جالب همین جاست.

شهر مکه جز بیت‌الله الحرام و جز موقعیت جغرافیایی کوهها، شیبها، شعبها و جز غار حرا که همه خاطره‌انگیز دوران نشو و نما و مبارزه و زندگی محمد رسول الله (ص) هستند، چیز دیدنی دیگری ندارد. چرا، باید از قبرستان ابوطالب و مسجد اباذر و چند جای دیگر نیز یاد کرد. اما خود شهر، دیگر هیچ چیز تازه‌ای ندارد ضمن اینکه این شهر واقعاً امروز دیدن دارد.

در مکه که همه آوازه جهانی خویش را از سابقه تاریخی شگفت‌انگیزش می‌گیرد، امروز با دلهره می‌بینیم که اثرات و جای پای این سابقه تاریخی رو به ویرانی و نابودی دارند. شهر کوچکی است. خیلی بزرگ نیست. چیزی است بزرگتر از کاشان و در ردیف قم. ولی يك شهر بادکرده. مثل اسفنج که چطور حجمش بیشتر از جرمش است. يك همچنین چیزی است. ساختمانهای مرتفع، آپارتمانهای مفصل و بزرگ، پلهای بتونی، جاده‌هایی که بر فراز هم سوار شده‌اند ولی مثل همان بزرگراههای عریض و طولی که در دامن صحرا مهجور افتاده‌اند، در این خیابانها نیز ترافیک سنگینی دیده نمی‌شود. مثل اینکه اینجا نیز دولت سعودی آینده‌نگری خود را از دست نداده و فکر ترافیک سنگین روزی را کرده است که جمعیت عربستان دوسه‌برابر شده و گذشته از آن هر سعودی نیز دو سه عدد تویوتا داشته باشد. در آن شرایط به پیش‌بینی‌های لازم نیاز خواهد بود.

ولی واقعیت این است که احداث این پلها و بزرگراههای عریض و طویل و نمایش منظم اسفالت و بتون و چراغ‌برق، بعد از آغاز تب انقلاب اسلامی در منطقه آغاز شده است. آیا بین آغاز انقلاب اسلامی در ایران و اخراج آمریکاییها از این کشور و آغاز نهضت آپارتمان‌سازی و جاده‌کشی و پل‌سازی — البته به‌وسیله شرکت‌های آمریکایی — در عربستان ارتباطی وجود دارد؟ آیا بین «ایمان» و «سیمان» رابطه ناشناخته‌ای هست که ما آن را هنوز کشف نکرده‌ایم؟ مثلاً با سیمان آیا می‌شود جلوی ایمان را گرفت؟ داستان مفصلتر از این حرف‌هاست.



در شعر لایط

خانه ما در منطقه جمیزه بود. پایین تر از معایده. روحانی همراه ما گفت: «اینجا همان شعب ابوطالب است.» جایی که پیامبر سه سال به دست ابوسفیان و همدستانش در آن زندانی شده بود. هیچ سرپناهی نداشت. يك دره خشك و خالی. گرم، داغ، بی آب و علف. کمی خیره شدم. می خواستم لحظاتی را که پیامبر در این دره گذرانده بود در ذهنم مجسم کنم. به شناخت موقعیت جغرافیایی و طبیعی این شعب احتیاج داشتیم. ولی متأسفانه این شناخت کمی مشکل شده بود. تا سینه کش کوهها را که آپارتمان ساخته بودند. کنار هم. می گفتند زمین و تسهیلاتش را دولت می دهد و به اندازه تمام مخارج ساختمان وام بدون بهره با اقساط طولانی می دهد که اگر وام گیرنده نصف وام را پرداخت کرد، نصف بقیه بخشوده خواهد شد؛ و نیز اگر وام گیرنده وام را پرداخت نکرد و از دنیا رفت، تمام بدهی او بخشوده می شود. يك سعودی باید اراده کند تا در ظرف چندماه صاحب يك ساختمان جدید شود. صاحب خانه ما چهار ساختمان کنار هم داشت. هر کدام مشتمل بر چندین دستگاه آپارتمان. صاحب خانه ما يك جوان سعودی بود. گفته می شد با سازمان امنیت نیز روابط حسنه ای دارد.

از وسط شعب يك پل بزرگ بتونی از طرف حجون رو به معایده کشیده شده بود و موقعیت کلی شعب را از بین برده بود. به طوری که اگر راهنما نداشته باشی که به تو بگوید اینجا شعب ابوطالب است، تو خودت متوجه شعب بودن اینجا نخواهی شد. در اینجا نهضت جاده کشی و آپارتمان سازی توانسته است بر موقعیت جغرافیایی محل کاملاً چیره شود.

در کنار شعب ابوطالب، قبرستان ابوطالب قرار دارد. زنهارا که نمی‌گذارند وارد قبرستان شوند. ولی مردها می‌توانند وارد شوند و تا صدقده می‌زار بزرگان صدراسلام جلو بیایند. دو سه شرطه مسلح و با لباس فرم و چند شرطه چماق به دست و بدون لباس فرم در يك موضع مشخص ایستاده‌اند. تو اگر بی‌احتیاطی کنی و يك قدم جلوتر بروی تا مثلاً ببینی کدام قبر خدیجه همسر فداکار پیامبر است و کدام قبر آمنه، بلافاصله يك ضربه چماق خواهی خورد. شرطه می‌گوید: «حرام است.» او با چماق ایستاده است تا مرتکب فعل حرام و در نتیجه مستحق عذاب الهی نشوی. چه آدمهای دلسوزی باید باشند اینها که اینطور مراقبند کسی کار خلاف رضای خداوند انجام ندهد و روز قیامت وارد دوزخ نشود! يك روز صبح دیدم در قبرستان باز است. از جلوی ساختمان اداره متوفیات که درست در داخل همین قبرستان آن را ساخته‌اند رد شدم. جلو آمدم. چند نفر ایرانی ایستاده بودند و یواشکی دعا می‌خواندند. یکی از آنها مثل اینکه ضربه جانانه‌ای نیز خورده بود.

گفتم شهر مکه واقعاً دیدن دارد. البته در هنگام مراسم حج دیدنتر است. از همه سنخ آدم در این شهر یافت می‌شود که گروه گروه به این طرف و آن طرف می‌روند. البته به این طرف و آن طرف یعنی یا به طرف حرم یا به طرف بازار. یکی از این دو طرف. هندی، تایلندی، افغانی، پاکستانی، ترك، عرب، کرد، بلوچ، آفریقایی، آسیایی، سیاه، سفید، زرد، همه‌جور آدم. آدمهای نوعاً سیلی‌خورده و غم‌گرفته. اینطور به چشم می‌خورند این آدمها. آدمهایی که استعمار ذره‌ذره از وجود و موجودیتشان کاسته است. در بین آنها آدم سرحال و بانشاط و شاداب کمتر به چشم می‌خورد. ولی هیچ کدام دست‌خالی از حرم بر نمی‌گشتند. همه وقتی که از حرم بیرون می‌آمدند حتماً از بازار ابوسفیان خرید می‌کردند. یا پارچه ژاپنی، یا سجاده و پیراهن چینی، یا لوازم برقی هنگ‌کنگی، یا روسری تایوانی، یا لوازم منزل آمریکایی، یا لوازم آرایش انگلیسی، یا ظرفهای غذاخوری فرانسوی. بالاخره همه‌جور چیز از همه‌جا در بازار ابوسفیان یافت می‌شود.

گفتم شهر مکه واقعاً دیدن دارد. البته برای دیدن دیدنیهایش به‌دقت بیشتری نیازمندی. وقتی که از شعب ابوطالب به طرف بازار ابوسفیان حرکت می‌کنی، روبروی مسجد جن، بدون هیچ‌گونه توجهی از کنار يك دکل می‌گری. کمتر

اتفاق می افتد که سرت را بلند کنی و سر دکل را تماشا کنی. دکل به دکل بی سیم می ماند که کنار هر پاسگاه ژاندارمری و شهربانی در هر کشوری وجود دارد. اما اگر راهنمای واردی داشته باشی، می فهمی که یکی از دیدنیهای مکه همین دکلهاست که خیلی طبیعی و ساده در کنار پاره ای از نقاط استراتژیک شهر کار گذاشته شده اند.

بنا به دستور ملك فهد بن عبدالعزيز، ساختمانهای شهر را به رنگ سفید رنگ کرده اند. هم آسمانخراشها را هم خرابه ها را. مثلاً يك ساختمان که در سر راه ما به حرم قرار داشت، بر سر قسمتی از کوه ساخته شده بود. چون آن قسمت کوه جزو ساختمان به حساب می آمد، آن را نیز رنگ کرده بودند. اسفالتهای حاشیه خیابان را نیز رنگ کرده بودند. چه شهر قشنگی شده بود! البته پیدا بود همه این رنگ کردن ها برای مراسم حج و آمدن حجاج از چهارسوی جهان است.

کنار هر بزرگراه و شاهراه تابلوی بزرگی قرار داشت که بر آن اسم خیابان را نوشته بودند. مثل بزرگراه فهد بن عبدالعزيز، بزرگراه عبدالله ابن عبدالعزيز... بزرگراه... ابن عبدالعزيز، بزرگراه... ابن عبدالعزيز، بزرگراه... البته جز اسامی فرزندان عبدالعزيز که بر خیابانها نهاده اند، اسامی دیگری نیز برای خیابانها و بازارها انتخاب شده اند. مثل بازار ابوسفیان و یا خیابان ابولهب و یا خیابان حجون و... ولی در سرتاسر شهر يك بزرگراه یا خیابان و یا بازارچه به نام حضرت محمد نامگذاری نشده است. شرك است لابد.

گفتم که عربستان سعودی تنها کشور عربی است که مدعی اجرای احکام اسلام، دفاع از سنت رسول الله و مبارزه جدی و پیگیر و همه جانبه با شرك و کفر و نفاق است. به همین دلیل — یعنی به دلیل مبارزه با شرك — بود که حکومت آل سعود دستور تخریب ساختمانهای مزار فرزندان پیغمبر اسلام در قبرستان بقیع را صادر کرد. به طوری که امروز مزار آنها با خاک یکسان شده است و بیشتر به يك قبرستان متروکه و مخروبه می ماند تا به مزار کسانی که لابد مورد احترام ملتشان به خاطر شخصیتشان و حتماً مورد ستایش امت اسلام به خاطر نقش تاریخ سازشان در دفاع از قرآن و سنت رسول الله قرار دارند. من که وارد مکه شدم، بی میل نبودم که عمق اجرای دستورات اسلام را در این کشور ببینم. ضمناً توجه داشتم که در مراسم حج حتماً اجرای این دستورات شدیدتر و غلیظتر خواهد بود. اتفاقاً بعدها

پاره‌ای از دوستان عریم برایم تعریف کردند که چه چیزها پس از پایان مراسم حج تغییر می‌کند.

یکی از نخستین نمودهای اجرای دقیق دستورات رهایی‌بخش اسلام در عربستان، نحوه اجرای حکم حجاب است. ما همه می‌دانیم که اسلام مدافع زن به‌منزله انسان و مخالف طرح‌شدن زن به‌عنوان زائده‌ای بر امیال شهوانی مرد است، آنچنان که زن امروز در غرب مطرح است. یعنی زن مساوی است با سکس، و این کثیف‌ترین توهینی است که تاکنون به زن در تاریخ حیات وی شده است. از سوی دیگر اسلام از زن نیز دعوت می‌کند که به‌عنوان یک نیروی انسانی خودش را در جامعه مطرح کند نه به‌عنوان یک نیروی جنسی. زیرا در این صورت هم حقوق انسانی خود او و هم حقوق مدنی هموعانش و هم پایه‌های سلامت اجتماعی، اخلاقی، بهداشتی، فرهنگی و روانی خانواده‌ها در معرض تهدید جدی قرار خواهد گرفت. این است که در مراسم سیاسی و عبادی اسلام زن همیشه دوش‌پوش مرد و اما نه به‌عنوان زن در مقابل مرد بلکه به‌عنوان انسان در مقابل مسئولیت الهی خویش مطرح و وظیفه‌مند است. مثلاً، در مراسم حج: در سعی، در طواف، در منا، در رمی‌جمرات، در مشعر، در عرفات و... زن در کنار مرد و مرد در کنار زن اما به‌دور از هر گونه انگیزش غریزی به اجرای نقش فوق غریزی و فوق جانوری یعنی به اجرای رسالت انسانی خویش می‌پردازند. خب، اگر حکم حجاب طوری اجرا شود که یا سبب سلب نقش اجتماعی، سیاسی، انسانی و الهی زن در جامعه شود یا از انگیزش‌های انحرافی جلوگیری نکند، در هر دو حال طبیعی است که منظور اسلام برآورده نشده است.

در مکه، و نیز در مدینه، اتوبوسهای حمل و نقل مسافر درون شهری را به‌دو قسمت تقسیم کرده بودند. اول از این بگویم که اتوبوسهای بسیار مدرنی بودند. بوی نفت می‌دادند. یعنی بوی دلارهای نفتی. قسمت جلوی اتوبوسها، یعنی جایی که هم دیدگاه بهتر و هم هوای خنک‌تر و هم صدای موتور کمتری دارد، مخصوص آقایان بود. مخصوص رجال. نوشته بودند: «قسم رجال». و قسمت کوچکی از عقب اتوبوس را با یک دیوار شیشه‌ای جدا کرده بودند و بر در عقب اتوبوس نوشته بودند: «فقط نساء»، و به‌انگلیسی زیرش نوشته بودند: Only Women. می‌بینید چه تشرع دقیقی! برای اینکه مبادا در هنگام سوارشدن و یا

پیاده شدن زن و مرد در اتوبوس و یا از اتوبوس لباس آنها بهم برخورد و خدای نکرده يك دفعه يك طوریشان بشود و قهراً ملك فهد ابن عبدالعزيز که به عنوان خلیفه رسول الله در روی زمین حکم می راند نمی تواند چنین خلافتی را تحمل کند، این است که اصلاً اتوبوس را دو قسمت کرده اند: يك قسمت مردانه و يك قسمت زنانه. بعد بمخاطر اینکه يك وقت اشتباهی رخ ندهد و يك خانم ترگل ورگل اروپایی که نوعاً سر و کارش با بارها و کازینوها و دانسینگهای شیخ نشینهای ساحل خلیج فارس است — قلمرو حاکمیت اعضای محترم شورای همکاری کشورهای عربی ساحل خلیج — اگر اشتباهی وارد مکه شد و اگر باز اشتباهی به جای اینکه سوار ماشین حضرات بشود خواست سوار اتوبوس های عمومی بشود، آنجا با زبان انگلیسی برایش نوشته اند: «Only Women». بنابراین او فقط وارد قسمت «فقط نساء» آن خواهد شد و در نتیجه حکم اسلام اجرا می شود و حریم حرمت ناموس و غیرت حضرات محفوظ خواهد ماند. ضمناً بد نیست بدانید مجری حکم حجاب در مورد اتوبوسهای درون شهری، یعنی رئیس شرکت واحد اتوبوسرانی مکه، يك مأمور غربی است که گفته می شود در محافل صهیونیستی نیز شهرت دیرپایی دارد.

لابد من دارم با بدبینی مسئله را مطرح می کنم. خوب، چه اشکالی دارد يك مأمور غربی مجری احکام اسلام باشد؟ این تازه از حسن تدبیر و درایت حضرت فهد بن عبدالعزيز است که توانسته است از دشمنان اسلام به نفع اسلام و مسلمانان استفاده کند، کما اینکه امروز در مورد مسئله فلسطین نیز دارد همین کار را می کند. یعنی از دشمنان ملت فلسطین — که آمریکاییها و صهیونیستها باشند — دارد بمنظور آزادی فلسطین و دفاع از حقوق فلسطینیها و اجرای طرح خویش استفاده می کند.

در همین مقوله «شیوه اجرای حکم حجاب»، به زنان سعودی نیز نقشی واگذار شده است. همه مقنعه ای به سر دارند تا نزدیکی کمر. یعنی چیزی است بین مقنعه و چادر. بلندتر از روسری و مقنعه و کوتاهتر از چادر. نوعی چادر که فقط تا کمر را بپوشاند. روی صورت خود را هم با روبنده پوشانده اند. هیچ جای صورت خانمها پیدا نیست. زیر این چادر پیراهن بلندی پوشیده اند تا نزدیکی مچ پا. پیراهن رنگارنگ. همه بدون آستین. اگر دستش را بلند کند که چیزی بردارد و یا حرکتی

بکند، مقنعه کنار می‌رود و از مچ دست تا زیر بغل کاملاً نمایان می‌شود. همه خانمهای محترمه‌ای که در مکه دیدیم، نوعاً دستشان را از بازو کج کرده و بالا گرفته بودند تا حداقل از مچ دست تا بازو آشکار باشد. بعد با حرکات موزون دستها و پاها و رهاکردن کمر در طول حرکت به‌گونه‌ای شهوانی جلب‌توجه می‌کردند. به‌طوری که مقنعه‌ای که به‌سر داشتند به‌تحریک شهوانی مرد کمک می‌کرد نه اینکه از آن بکاهد. من وقتی که شیوه اجرای این حکم را در عربستان سعودی دیدم، از خداوند خواستم که ما را از گزند تشرعی این چنین محفوظ دارد. محفوظ دارد از ظاهرسازی‌ها، ریاکاری‌ها، گندم‌نمایی‌ها، بی‌ریزگی‌ها و قشری‌گری‌ها. محفوظ دارد از کسانی که موجی حرکت می‌کنند و بنیادی عمل نمی‌کنند.

دومین نمایش اجرای احکام اسلام در عربستان سعودی در قطع دست دزد است. اینکه آیا دولت عربستان سعودی توانسته است دست دزدها را از ذخایر و اموال مردم کشورش کوتاه کند، حدیث مفصلی است که برای بیان آن به يك شب زمستانی نیازمندیم. يك عرب پاکستانی‌الاصل به‌من می‌گفت: «اگر در این کشور بنا بود دست دزدها قطع شود، اول دست آمریکاییها از این کشور قطع می‌شد.» بعد در حالیکه بشدت بیمناک به‌نظر می‌رسید، می‌خواست به‌ما حالی کند که کار از کجاها خراب است و ریشه دزدیها در کجاست. برای تبیین کیفیت اجرای حکم سرقت کافی است بدانید اختلاف طبقاتی در عربستان سعودی نسبت به هر کشور دیگری شدیدتر است. هستند کسانی که نان شب ندارند و کسانی که نمی‌دانند پول خود را تاکنون در چندین بانک داخلی و خارجی ذخیره کرده‌اند. سومین نمایش اجرای احکام اسلام، در قطع سر زن یا مرد بدکاره و بدکار با يك ضربه شمشیر — با يك ضربه شمشیر! — است.



از طفیف حمیر؟

اولین روز اقامت ما در مکه، بدون حادثه مهمی گذشت. طرفهای عصر بود که دو سه مهمان عزیز از ناحیه شرقی عربستان برای ما رسیدند. از طرف قطیف. آدمهای خون گرمی بودند. پیدا بود که تمام وجودشان را شعله انقلاب اسلامی فرا گرفته است. من که از دیدن برادران درداشنایم همیشه خرسندمی شوم، از زیارت این دوستان جان تازه ای یافتم. می گفتند که سعودیها، یعنی آمریکاییها (تاکید «یعنی آمریکاییها» از آنهاست)، از ناحیه شرقی عربستان بشدت احساس خطر می کنند. مأموران آمریکایی تمام شیعیان را، که نسبت جمعیشان کمتر از نصف جمعیت عربستان سعودی می شود، از ارتش بیرون ریخته اند. یکی از آنها که مستتر بود، می گفت: «يك افسر آمریکایی از يك سرباز شیعه وحشت دارد.» یکی از برادران ما که جوانی بود در حدود هجده تا بیست ساله و بسیار موقر و پراحساس، می گفت: «ما این خوشبختی را داریم که هر روز تلویزیون عربی ایران را بگیریم.» پدرش در حالیکه سرش را به علامت تعجب و تحسین تکان می داد گفت: «جوانان اهل تسنن در ناحیه شرقی عربستان معمولاً به خانه شیعیان می آیند تا بتوانند تلویزیون عربی ایران را ببینند. آنها فهمیده اند که حق چیست و در کجاست. فقط منتظر فرصت مناسب اند تا علیه روابط امپریالیستی و صهیونیستی و مناسبات ظالمانه حاکم بر کشورشان قیام کنند.» من از این جمله برادر عربم احساس غرور کردم. او خیلی مشتاق اعلامیه های امام بود. گفت: «چیزی همراه خود دارید؟» گفتیم: «اینجا از عکس امام می ترسند چه برسد به حرفهایش.» عکس امام را به عنوان مبارزه با شرك می گیرند، پاره می کنند و به دور

می‌اندازند. در حالیکه داشتم برایش توضیح می‌دادم که آوردن عکس و پیام امام به این سرزمین چه کار دشواری است، یاد عکسهای بزرگ ملک‌فهد و ملک‌عبدالله افتادم که تمام عرض يك صفحه از روزنامه‌های سعودی را گرفته بود. زیرش هم کلی اندر باب فضایل این دو بزرگوار! این برگه روزنامه را در خیابان حجون دیدم که روی زمین افتاده بود.

شب تقریباً به نیمه نزدیک می‌شد که شام خوردیم. پیرمرد يك سیگار چاق کرد و گفت: «اگر در محذور نبودم، بیشتر سراغتان می‌آمدم.» عصایش را برداشت، دست راستش را روی زمین گذاشت که بلند شود. دوست عربم گفت: «چه محظوری؟ اینجا منزل خود شماست.» گفت: «آنها در تعقیب منند.» مقصودش پلیس مخفی سعودی بود. اینکه گفتم پلیس مخفی، فکر نکنید يك تشکیلات منظم و منسجم و مرتب و در عین حال بیرحم امنیتی. چیزی شبیه به سیا یا موساد یا ك‌گب و یا حتی شبیه به ساواک شاه معدوم. نه، اینها از سیا و موساد تنها خشونتش را آموخته‌اند. يك مشت آدمهای نوکیسه، بی‌فرهنگ، بی‌ریشه و بی‌آموزش که فقط برای يك تویوتا یا مزدا و ماهی چند هزار ریال پول که برای خرج در کافه‌های قطر و دبی و بحرین و اگر شد در اروپا و آمریکا بدان نیازمندند، تن به تسلیم در مقابل حکومت و خیانت به توده‌های مردم داده‌اند. بیشتر به خبرچین‌های ابله و ساده‌ای می‌مانند که در سطح شهر پراکنده‌اند. مجموعه عددی اینها شده بدنه عمومی پلیس مخفی عربستان سعودی. البته غیر از این مجموعه، سازمان امنیت عربستان سعودی تشکیلات مخفی و مخوف دیگری دارد که در سطح گسترده‌تر و دقیق‌تری کار می‌کند و مستقیماً زیر نظر آمریکاییهاست.

این نوکیسه‌ها در خشونت دست همه را از پشت بسته‌اند. روز روشن، دور کعبه دوش‌به‌دوش شرطه‌هایی که سراپا مسلح‌اند، شلاق به کف به‌سر و روی کسانی می‌کوبند که بزرگترین وجه مشترکشان ایمان به‌خدا و رسول او و عشق به‌طواف به‌گرد اولین بنایی که به‌نام الله پایه‌گذاری شده و شرکت در مراسم حج است. تازه دم از دفاع از حریم توحید و مبارزه با شرك و حمایت از حریم قرآن در مقابل کفار هم می‌زنند و در عین حال تفنگی را که باید در فلسطین برای آزادی مسجد اقصی به‌کار گیرند به‌رخ مسلمانانی می‌کشند که از چهار گوشه جهان برای طواف

کعبه آمده‌اند. نفرت‌انگیز است.

صبح روز بعد برای گردش در شهر بیرون رفتیم. به‌نظر آمد که يك توطئه حساب‌شده جهانی در حال بلعیدن مکه است. همه‌چیز دارد تغییر می‌کند. خیلی چیزها تغییر کرده است. خیلی چیزها از دست رفته است، و خیلی چیزها دارد از دست می‌رود. به‌نظر آمد که این توطئه در اولین مرحله تغییر هر چیزی که بیادآورنده و تداعی‌کننده صدراسلام و زندگی و مبارزه و نبرد دورانساز پیامبر را با شرك و كفر و الحاد و نفاق و ظلم و تبعیض و ستم است هدف خود قرار داده است. مثلاً، شعب ابوطالب جایی است که در آن پیامبر همراه یاران و نزدیکان و دختر خردسالش فاطمه، سه‌سال در گرمای طاقت‌سوز عربستان در محاصره کامل بسر برده است. سه سال تمام. خب، اگر این شعب با موقعیت طبیعی‌اش وجود داشته باشد و هر سال قریب به يك میلیون حاجی از آن دیدن کنند، آیا از این شعب ژرف و سخت و صعب‌العبور که گرمایش تا مغز استخوان آدم نفوذ می‌کند درس مقاومت و شجاعت و فداکاری در راه اسلام و برای پیروزی توحید بر شرك نمی‌گیرند؟ و نمی‌آموزند که در راه دفاع از توحید و مبارزه با شرك باید هم مخاطره نظامی را تحمل کرد هم محاصره اقتصادی را هم زندگی سخت و طاقت‌سوز شرایط جنگ و محاصره و آب و هوای صحرایی را؟ باتوجه به این حقایق است که — البته به نیت خیر احداث اتوبان — قسمتی از بلندیها و ارتفاعات مابین قسمت قدیمی مکه و شعب را صاف کرده‌اند و تا سر کوههای اطراف شعب را هم آپارتمان ساخته‌اند. منتهی آپارتمانهایی که اغلب خالی از سکنه‌اند بجز چند روزی از سال. این است مفهوم مبارزه با شرکی که آل‌سعود دم از آن می‌زنند.

دومین هدف توطئه مذکور از بین بردن هر اثری است که از صدر اسلام برجای مانده است. برای نمونه، قبرستان ابوطالب که مزار بسیاری از چهره‌های سرشناس دوران صدراسلام است. چهره‌های نامداری چونان خدیجه، آمنه، عبدالمطلب، و دیگران در این قبرستان مدفونند. چون قبرستان را نمی‌توانستند خراب کنند، فعلاً آن را مبذل به اداره متوفیات کرده‌اند و يك ساختمان نوساز که به‌رخ می‌کشد تمام محصولات غرب به‌اضافه بی‌فرهنگی حضرات را که طرز به‌کاربردن محصولات غرب را هم بلد نیستند. مثلاً، دیده می‌شود که با آهن و سیمان و گچ و آرماتور و تجهیزات برقی و مکانیکی خارجی يك ساختمان مرتفع

می‌سازند که در آن يك زاویه قائمه وجود ندارد. يك اطاق به شکل مربع یا مستطیل وجود ندارد. همه‌اش کج و معوج. خوب، بی‌فرهنگی اینها و تکنولوژی آنها دست به‌دست هم می‌دهد و ساختمان اداره متوفیات مکه را می‌سازد که در مقابل آن انواع ماشینهای خارجی و آخرین سیستم را به‌نمایش نهاده‌اند. کجا؟ درست داخل قبرستان ابوطالب. سال قبل، ورود خانمها به قبرستان ابوطالب مجاز بوده است. یعنی حضرت مفتی اعلام نفرموده بودند که ورود خانمها به قبرستان ابوطالب برای اینکه ببینند مثلاً قبر خدیجه یا آمنه کجاست و چگونه است، شرك است. ولی امسال استثنائاً بعد از هزار و چهارصدسال جبرئیل خصوصی با ایشان تماس گرفته و اعلام کرده که این هم شرك است. این است که امسال ورود خانمها به قبرستان ابوطالب «حرام» اعلام شد و بدین ترتیب نیمی از زیارت‌کنندگان مزار شخصیت‌های تاریخی صدراسلام کم شد و خاطر حضرت فهد آسوده. تازه دیدنی است داخل قبرستان و رفتاری که اینها با مزار شهدا و شخصیت‌های صدراسلام کرده‌اند.

نمونه دیگر: مسجد بلال. مسجد بلال بر فراز کوه نه‌چندان مرتفعی در کنار بیت‌الله‌الحرام و مشرف بر آن ساخته شده است. مسجد کوچکی است. ولی این مسجد كوچك، علامت بزرگی نیز هست. همیشه حجاج از داخل مسجدالحرام در حال برگزاری مراسم حج، این مسجد را که می‌دیدند می‌پرسیدند: «این مسجد کیست؟» «مسجد بلال.» «بلال کیست؟» سؤال «بلال کیست؟ و چه شخصیتی است؟» همیشه برای بسیاری از حجاج مخصوصاً سیاهپوستها مطرح می‌شده و شخصیت و هدف و مبارزه و راه و حرکت او را مطرح می‌کرده است. مخصوصاً سیاهپوستها به این هم‌نژاد و همراه و هم‌رنگ و هم‌زنجیر و هم‌سنگر خود بسیار علاقه‌مندند. خوب، سؤال خطرناکی است برای غرب. هر سؤالی که پاسخش حاوی ضرورت مبارزه با ستم باشد، برای استعمار و امپریالیسم و صهیونیسم جهانی زنگ خطر بزرگی است. این است که سال گذشته در مقابل مسجد بلال و در کنار بیت‌الله‌الحرام حضرت فهد يك کاخ جدید ساخته‌اند. يك کاخ مرتفع و مدرن که دیگر مسجد بلال و خانه‌های گلین و زاغه‌هایی که به‌سورخ مار می‌مانند تا به‌آشیان انسان، کاملاً از چشمها به‌دور می‌ماند. مسجد را هم يك شماره زده‌اند و درس را بسته‌اند. دیدن دارد خانه‌های اطراف مسجد بلال.

در حدود هزار خانه که نه، زاغه در اطراف مسجد وجود دارد. همه بدون آب. دخترکهایی که تنها جرم مشخص خودشان و پدران و مادران و برادران و خواهرانشان عشق به شخصیت بلال و راه او در تاریخ اسلام است، هر روز صبح و عصر از پای کوه کوزه‌های آب را به‌دوش می‌کشند و به‌دامنه کوه، به‌درون زاغه‌های تاریک و گلین خود می‌برند. راه مسجد از زیاله پر شده است. بوی تعفن مشام آدم را آزار می‌دهد. ولی اینها حاضر نیستند دست از این محل و محله بکشند و بروند. اینها به بلال عشق می‌ورزند و او را دوست دارند. چه می‌شد اگر خرج تزیینات یکی از درهای کاخ فهد صرف لوله‌کشی آب برای این ستم‌کشیدگان می‌شد؟ چه می‌شد؟ من دارم از کشوری سخن می‌گویم که در آن هر نوجوان سعودی يك تویوتا دارد و هر مأمور ساده دولت، در حالیکه هنوز عادت پابرنه راه‌رفتن را کاملاً فراموش نکرده است سوار کادیلاک می‌شود. و وقتی که موتور آن در اثر استفاده بی‌رویه کمی مستعمل شد، ماشین را دور می‌اندازد و يك نو می‌خرد. در بیابانهای اطراف فرودگاه جده، گورستانی از ماشینهایی دیده می‌شود که هنوز قابل استفاده‌اند.

کاخ فهد را به‌رنگ سفید درآورده‌اند. در طبقات تحتانی آن هیچ پنجره‌ای دیده نمی‌شود. شاید ملاحظات امنیتی در معماری مداخله کرده است. ولی در طبقات فوقانی آن، پنجره‌های بزرگی رو به کعبه وجود دارد. معماری کاملاً معماری غربی است، با آب و رنگ شرقی. یعنی طرح پنجره‌ها بی‌شباهت به معماری سنتی شرق نیست. بنای محکمی است. در ظرف يك سال این بنای عظیم ساخته شده است. در ظرف يك سال! این کاخ معلوم نیست که چندمین کاخ فهد در عربستان است. اگرچه او در اروپا و آمریکا نیز کاخهایی دارد. البته به‌عقیده حضرت مفتی، سالی يك کاخ برای حضرت فهد ساختن شرك نیست. اگرچه تردید نباید داشت که به‌عقیده او، نهادن سنگی بر مزار خدیجه برای اعلام این حقیقت که خدیجه افسانه نیست، ساخته ذهن مورخان نیست، بلکه يك واقعیت تاریخی است که همه زنان آزاده جهان باید از او درس بگیرند و این هم مزار اوست، شرك است.

کمی گردش در شهر، انسان را به دنیای خیال‌انگیزی از افسانه‌های واقعیت‌ساز امپریالیسم فرو می‌برد. راستی امپریالیسم چه جادوگر تردستی است! هنرمند است این جادوگر! جادوگر است این هنرمند! و بزرگترین هنر این جادوگر

هنرمند، مسخ بشریت انسانهاست. گله‌به‌گله کنار خیابان انواع محصولات غربی را به‌نمایش گذاشته‌اند و می‌فروشند. مشتریها هم که از همه‌جای جهان آمده‌اند. بازار مکاره‌ای است. تداعی‌کننده دوران قبل از اسلام مکه نیز هست. دوران ابولهب و ابوسفیان و ابوجهل. دورانی که در آن مکه مرکز عبور کاروانهای تجاری بود. جایی که در آن همه‌چیز یافت می‌شد. در ضمن، پرده‌داران کعبه نیز از این موقعیت بسیار سود می‌بردند. در کنار خیابان دستفروشیهای نیز هستند که نوار خوانندگان عرب را می‌فروشند. اغلب نوار خوانندگان زن را. عکس نیمه‌عریان زنان خواننده روی جلد نوارها چاپ شده است. سینه‌ها باز و پستانها به نشانه علایم مادگی بیرون و دوربین عکاس هم درست روی آنها زوم شده است. در لابلای این نوارها البته، نوار قرآن هم هست. نوار شیخ کشک هم هست. ولی از ده نوار نه تایی آن مربوطند به خوانندگان زن و مرد عرب و ترانه‌ها، در وصف می و ساقی و لب و شب وصل و توصیف ساق و ساعد معشوق و قس علیهذا. صدای «یا حبیبی، یا حبیبی» زنان خواننده نیز از رادیو سعودی بلند است. هر جا که می‌روی، رادیو کار می‌کند و خواننده می‌خواند. شرطه به نماز ایستاد و داشت نماز می‌خواند. یعنی رو بقبله، دست به سینه، چکمه بر پا (بی‌آنکه وضو بگیرد) ایستاده بود. من داشتم از کنارش رد می‌شدم. رادیویش داشت کار می‌کرد. زیرچشمی چشم‌غره‌ای به‌من رفت. طرف گوشش به‌صدای نازک و شهوات‌انگیز زن خواننده بود و رویش به قبله.

گردش در شهر اگر در زیر آفتاب سوزان مکه کمی سخت بود، ولی دلچسب بود. من با مکه حرفها داشتم. می‌خواستم مکه نیز با من حرف بزند. بگوید از داستان اندوهباری که بر او گذشته است. ولی مثل اینکه این‌کار ممکن نبود. از در دیوار شهر مکه به‌جای اینکه فریاد «الله‌اکبر» بلند باشد، آواز غرب بلند بود. غرب با زبان هزاران محصولاتی که در مراسم حج به بازار مکه عرضه کرده بود، حضور سلطه‌آمیز و توطئه‌انگیز خود را به‌رخ می‌کشید. برعکس، از قسمتهای قدیمی و بناهای تاریخی و هر چیزی که بو و عطر و پیام صدراسلام را داشته باشد، کمتر می‌شد خبر گرفت. در يك كيلومتري شارع الحجون بودم که یکی دیگر از آن دکلها و آنتنهای دیدنی را دیدم. پایم تاول بسته بود. خسته شده بودم. باز هم پیاده آمدم. دلم نمی‌خواست سوار ماشین شوم. من به صخره‌ها و سنگهای

این شهر نیز عشق می‌ورزیدم. اینجا زادگاه پیامبر است. این همان شهری است که در آن پیامبر متولد شد و در آن با ابولهب و ابوجهل مبارزه کرد، در آن محاصره اقتصادی شد، در آن نقشه شهادت او منعقد شد و از آن فرار کرد و به مدینه رفت و دیری نگذشت که پیروزمندانه مکه را فتح کرد. این شهر آیا برای ما آب و هوا و خاک و سنگ و صخره و گیاهش پیام‌آمیز و سؤال‌انگیز و خاطره‌بخش و روح‌نواز و مقاومت‌ساز نیست؟ هست.

اذان ظهر را می‌گفتند که من به نزدیکی مسجدالحرام رسیده بودم. متأسفانه وضو نداشتم. آب هم نبود آنجا. زن و مرد در صفوف تقریباً منظم به نماز ایستاده بودند. مغازه‌ها باز بودند. خیلی دلم می‌خواست همراه با خواهران و برادرانم که از سراسر جهان به اینجا آمده‌اند، نماز بخوانم. اما مگر می‌شد بدون وضو نماز خواند؟ مگر اینکه آدم شرطه سعودی باشد تا چنین مجوزی را داشته باشد. برگشتم از داخل خیابانی که روبروی صفا و مروه و به موازات بازار ابوسفیان به طرف مسجد جن و جمیزه و معابده و شیشه می‌رود، از سمت چپ خیابان به طرف منزل حرکت کردم. سعی کردم تندتر حرکت کنم. دوست نداشتم هنگامی که خواهران و برادران مسلمانم به نماز ایستاده‌اند من در کنارشان مشغول قدم‌زدن باشم. مغازه‌ها باز بودند ولی اغلب خالی از مشتری. با کمال تعجب در کنار خیابان سه نفر مغازه‌دار سعودی را دیدم که نشسته‌اند و قماربازی می‌کنند. قمار با ورق پاسور بود ولی نه به شیوه پاسور. چیزی در ردیف حکم یا پاسور. بی‌اعتنا به نماز جماعت و حرمت حریم حرم خداوند. امدم. نزدیکی دکل مقابل مسجد جن رسیده بودم. خیلی خسته بودم. روی نیمکت سیمانی کنار خیابان نشستم. کمی خستگی در کردم و بالاخره از زیر پل سیمانی که شعب ابوطالب را به دو نیم تقسیم می‌کند و حجون را به معابده می‌پیوندد، به‌خانه آمدم. دیدن منظره‌ای این چنین (قمار در کنار نماز) در روزهای بعد برایم تقریباً عادی شد. یعنی دیدن مناظری که پیداست با روح اسلام سر جنگ دارد در حالیکه سعی می‌شود صورت اسلامی شهر حفظ شود، از قبیل مردانه و زنانه کردن اتوبوسها در کنار رواج فحشا و روسپیگری. شوخی نیست، اینها واقعیت است. دو روز بعد هنگام غروب روبروی صفا و مروه دو دختر عرب را دیدم که نشسته‌اند و چند زنیل کوچک مقابل آنهاست. پنداری آنها را می‌خواهند بفروش برسانند. روبنده هم داشتند. با رهگنران به گونه‌ای که

تو دانی خوش‌وبش می‌کردند. پیدا بود چکاره‌اند. چند روز بعد، در يك فروشگاه در يك پاساژ منطقه حفاثر، دو دختر دیگر از این قماش را دیدم که با فروشنده و دوستش مشغول گپ‌زدن بودند. روبنده را برداشته بودند. لباس یقه‌بازی پوشیده بودند. فروشنده دو تا «بارد» برایشان باز کرده بود. می‌گفتند، می‌نوشتیدند، می‌خندیدند. من که برای خرید به داخل مفازه رفته بودم، از رفتار چندانگیز این دو خجالت کشیدم و بیرون آمدم.

در ك وجود فحشا در مقیاس گسترده در شهر مکه و اصولاً در عربستان سعودی، نیاز به ذکاوت فوق‌العاده‌ای ندارد. اتفاقاً حادثه‌ای پیش آمد که اگر در این مورد برای ما کمترین تردیدی وجود داشت، آن را از بین برد و متوجه شدیم دستگاه سعودی علیرغم میل به نمایش اجرای باصلاح حکم اسلام در مورد فحشا آن‌هم جدا کردن سر زن یا مرد بدکاره و بدکار با يك ضربه شمشیر در مقابل چشم مردم، حامی رواج فحشا در این کشور است. بعدها برای ما گفته شد که سعودیها گاهی خرده‌حسابهای سیاسی را نیز تحت عنوان اجرای حکم فحشا صاف می‌کنند.



مکتبہ
علم و
ادب

گذشته از موقعیت اجتماعی، لابد شما انتظار دارید از مراکز اقتصادی این سرزمین نیز چیزهایی بدانید. چون موقعیت اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی سه مشخصه عمده برای شناخت ماهیت و ساخت سیاسی هر کشوری است. البته قبول داریم که تولید نفت عربستان نمی‌تواند مشخصه يك اقتصاد شکوفای ملی آن هم استوار بر پایه اراده مردمی باشد، صنعت نفتی که حتی کارگران ساده‌اش را نیز خارجیها تشکیل می‌دهند. مهندسان، تکنیسینها، کارشناسان و متخصصان را از امریکا آورده‌اند و کارگران ساده‌اش را از کره و فیلیپین و کشورهای از این دست. نهضت سیمان هم در عربستان مشخصه يك اقتصاد سالم ملی نیست، مخصوصاً اگر فراموش نکنیم که این نهضت همزمان با رشد نهضت اسلامی در منطقه آغاز شده است. نهضتی است دو سه‌ساله که در همه جای مراکز مذهبی و اسلامی عربستان ریشه دوانده است، مخصوصاً در مکه. به‌گونه‌ای که می‌رود تا هویت تاریخی و فرهنگی این شهر را دستخوش يك تغییر بنیادین کند. تازه عنایت دارید که از نظر قواعد مهندسی اجتماعی رواج ساختمان‌سازی و آپارتمان‌سازی آن هم با چنین رشد نجومی و سرطانی نشانه يك اقتصاد جهت‌دار به‌منظور ایجاد اشتغال کاذب نیز هست.

بمدلیل تلاش برای هویت‌زدایی مکه و نیز مدینه، بمدلیل کم‌رنگ‌شدن سایه‌هایی که از صدر اسلام در این شهر مانده است، بمدلیل توهین زنده‌ای که نسبت به آثار توحیدی و اسلامی در مکه تحت‌عنوان مبارزه برای توحید می‌شود، و بمدلایل دیگر نهضت سیمان در عربستان جنبه کاملاً تأمل‌انگیزی پیدا کرده است

و هرچه هست مشخصه بنیه اقتصادی این کشور نیست.

يك روز صبح همراه دوستم که می‌خواست مقداری میوه بخرد، به بازار میوه‌فروشها و تره‌بار مکه رفتیم. اینجا یکی از مراکز مهم اقتصادی مکه به‌شمار می‌آید که در آن از کارشناسان و مستشاران خارجی خبری نیست ولی از کارگران خارجی چرا، همه حملها و رانده‌ها و فروشندگان جزء یا از یمن آمده‌اند یا از پاکستان و افغانستان و یا مصر. خلاصه سعودی نیستند. وارد میدان تره‌بار که شدیم، از مقابل صف طویل اتومبیل‌های آخرین سیستم آمریکایی و ژاپنی و بعضاً اروپایی سعودی‌ها گذشتیم که با لباسهایی به سفیدی برف، نعلین به‌پا، همراه با يك حمال برای خرید آمده‌اند. آنها می‌خرند، فرض کن پنج کیلو سیب یا چهار کیلو گلابی. حمال برایشان تا داخل اتومبیل می‌برد. آنها سوار ماشین کولردار می‌شوند و می‌روند. این شاید بزرگترین و سخت‌ترین مسئولیتی باشد که در طول روز به آن برخورد می‌کنند.

همین‌جا بگویم که ژاپن بازار اتومبیل عربستان سعودی و شاید سایر کشورهای نفت‌خیز عربی را فتح کرده است. به‌تعداد شاهزادگان سعودی در مکه با مدل‌های جدید اتومبیل‌های ژاپنی برخورد کردم. مدل‌های جدید مزدا، تویوتا، داتسون، هوندا، میتسوبیshi و... و پیدا بود که همه آنها بنز و ب.ام.و. را هدف گرفته‌اند و می‌خواهند این دو مارک را از میدان بدر کنند و در عربستان که موفق هم بوده‌اند. من در میدان میوه‌فروشهای عربستان خیلی مایل بودم بینم اولاً چه نوع میوه‌هایی یافت می‌شود، به‌خاطر آب و هوای گرم و خشک عربستان. ثانیاً در صورت ورود از خارج، از چه کشورهایی می‌آید. خیلی زود به جواب سؤال‌هایم رسیدم. اول اینکه بجز خرما که یافت نمی‌شد، همه نوع میوه و تره‌بار در میدان بود. خربزه، هندوانه، انگور، انار، پرتقال، موز، گلابی، سیب، خیار، هلو و... از کجا؟ درست از پنج قاره جهان. مراکز صدور میوه‌ای که من نامشان را بر جعبه‌های محصولاتشان دیدم، عبارت بودند از فرانسه، ایتالیا، فیلیپین، اکوادور، گواتمالا، ترکیه، بارسلون، سومالی و لبنان. لبنان در حالیکه زیر چکمه اسرائیلی‌ها و فالانژیستها دست‌وپا می‌زند، ارسال میوه‌اش به عربستان سعودی قطع نمی‌شود.

ما که برمی‌گشتیم، يك رشته سردخانه‌های متحرك اردنی در قسمتی از میدان

مشغول تخلیه بار بودند. در بازگشت، از مقابل يك روزنامه‌فروشی رد شدم. دلم می‌خواست از آخرین اخبار روز اطلاع داشته باشم. روزنامه‌های سعودی همه تیر اول خود را به آخرین سخنان ملك‌فهد اختصاص داده بودند، همراه با آخرین عکسهای وی.

شب روز چهارشنبه، ایرانیها به‌مناسبت آغاز سومین سال تجاوز عراق به خاك ایران رأس ساعت ۸/۳۰ بر فراز پشت‌بامهای محل اقامتشان به مدت يك‌ربع تكبیر گفتند. صدای تكبیر سبب وحشت بی‌سابقهٔ مأموران سعودی شد، به‌طوری‌که در يك مورد يك افسر پلیس از شدت وحشت اقدام به شليك هوایی كرد. در منطقهٔ معابده در اثر اضطراب شرطه‌ها يك اتومبیل پلیس با يك اتومبیل دیگر برخورد کرد و خساراتی دید. موقعی این صحنه‌ها دیدنیتر شد که گروههایی از حجاج غیر ایرانی نیز به جمع تكبیرگویان پیوستند و دیوار ترس را شکستند. تا موقعی که پلیس توانست بفهمد حادثهٔ مهمی اتفاق نیفتاده است بلکه حجاج ایرانی همزمان با هموطنان خود در ایران اقدام به تكبیر گفتن کرده‌اند، مراسم تكبیر پایان یافته بود.

این نمایش شورانگیز انقلابی که نشانهٔ روح بیدار و هشیار و مقاوم اسلام بود، با مراسمی که روز جمعهٔ همان هفته برگزار شد تکمیل گردید. اهمیت این تكبیر و شعارهایی که همراه آن داده شد، مانند «الموت لامریکا»، «الموت لاسرائیل»، و «یاایهاالمسلمون اتحدوا»، وقتی روشن می‌شود که به نکات زیر توجه کنیم: نخست آنکه در کشوری این حرکت دسته‌جمعی و مردمی صورت می‌گیرد که هر گونه تشکل سیاسی ممنوع است و هر گونه اجتماعی که در آن مسئولیت اجتماعی - سیاسی و اسلامی در رابطه با وضع موجود حاکم بر جهان تبیین شود، خلاف قانون شمرده می‌شود.

دوم آنکه در عربستان سعودی تلاش گسترده‌ای می‌شود که از سیاست و مذهب دو مفهوم جداگانه ساخته و به مردم عرضه شود: سیاست برای ادارهٔ اجتماع و دین برای ادارهٔ مساجد و آبادساختن خانهٔ آخرت. و هر گونه تلاش برای تبیین هویت سیاسی احکام اسلامی به‌عنوان شرك و بدعت بشدت سرکوب می‌شود.

سوم آنکه عربستان سعودی رسماً و علناً به‌عنوان متحد نظامی، سیاسی و

اقتصادی آمریکا عمل می‌کند. کشوری که در آن رئیس شرکت واحد و رئیس سپورها و رئیس امنیت فرودگاهش نیز از مأموران دست‌چین‌شده غربی است، آیا می‌تواند ظرفیت پذیرش شعار «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» را داشته باشد؟

چهارم آنکه عربستان سعودی ظاهراً دم از حمایت از مردم ستم‌زده فلسطین می‌زند اما همه شواهد از پیوند نامرئی ولی محکمی بین حکومت سعودی و صهیونیسم جهانی حکایت می‌کند. دم خروس این پیوند از لای قبای طرح فهد و کنفرانس فاس بهروشنی خونی که در سپتامبر سیاه بر زمین ریخت، بیرون زده است.

پنجم آنکه عربستان سعودی در مراسم حج میزبان صدها هزار نفر مرد و زن سیاه و سفید و زرد از هفت گوشه جهان است. این میهمانان حریم خداوند، نوعاً از ستم‌کشیدگان و زنجیرآشنایان زمینند: از فیلیپین، از مصر، از سومالی، از تونس، از آلبانی، از اسپانیا، از اندونزی و جز آن، و همه تحت سلطه رژیم‌هایی بسر می‌برند که وابسته به امپریالیسم و صهیونیسم جهانی هستند. امپریالیسم مثل يك اختاپوس یا مثل يك غده افشان سرطانی این کشورها را دربر گرفته و شیرۀ جان آنها را می‌مکد. رژیم‌های این کشورها هر يك یکی از اندام‌های آن اختاپوس یا یکی از شاخه‌های پیش‌رونده آن غده سرطانی را تشکیل می‌دهند. عاملی که سبب جلوگیری از قیام دسته‌جمعی ملت‌ها می‌شود قدرت امپریالیسم نیست، ترس ملت‌های تحت ستم است. و این تکبیر يك ربعه، دیوار ترس را در مقابل چشمان حیرت‌زده این به‌زنجیر کشیده شدگان زمین می‌شکند و فرو می‌ریزد. ترس سعودیها و آمریکاییها از همین ریزش دیوار ترس و خطر شکست سکوت حاکم بر آسیا و آفریقا است.



محمود حسن

دومین باری که وارد صفا و مروه شدم، نرده‌هایی که راه سعی و حرکت پیران و معلولین را مشخص می‌کند، توجهم را جلب کرد. می‌دانید صفا و مروه دو کوهی بوده‌اند که هاجر بین آنها به‌دنبال آب برای اسماعیل می‌دوید و هربار سراب به‌جای آب توجهش را جلب می‌کرد. وقتی که به‌سر کوه می‌رسید، درمی‌یافت که آنچه به‌دنبال آن دویده آب نبوده است. تا بالاخره در بازگشت از مروه و دویدن به‌سوی صفا، دید که در اثر دست و پا زدن پسرش اسماعیل، که بشدت تشنه و بی‌تاب بود، زیرپایش چشمه‌ای جاری شده است. فریاد زد: «زم!زم!»

کسی که به‌محج می‌رود، هفت بار باید بین صفا و مروه سعی کند. امروز بین صفا و مروه راهروی عریضی ساخته‌اند و وسط آن را برای عبور صندلیهای چرخدار حامل پیران و سالخورده‌گان و معلولین مشخص کرده و در کنار آن نرده‌هایی گذاشته‌اند. بار اول که وارد صفا و مروه شدم، متوجه نقشه‌های این نرده‌ها نشده بودم، شاید در اثر کثرت جمعیت و وسواسی که آدم دارد که اعمالش را درست انجام دهد. ولی بار دوم ستاره‌های فلزی که در بدنه نرده‌ها تعبیه شده بودند، توجهم را جلب کردند. این ستاره‌های فلزی عین ستاره داوود بودند. دقت کردم. نه، کمی با ستاره داوود فرق داشتند. ستاره داوود از تداخل دو مثلث به‌وجود می‌آید ولی اینها از تداخل دو مربع به‌وجود آمده بودند. نکته قابل توجه اینکه قسمت کوچکی از نرده‌ها در نزدیکی مروه این ستاره‌ها را نداشت. معنی این امر این است که تعبیه این ستاره‌ها یکدفعه صورت نگرفته و همه قسمت‌های این نرده‌ها با هم ساخته نشده‌اند. می‌شد از کنار این ستاره‌ها بی‌اعتنا و یا بی‌توجه گذشت، به‌شرط اینکه

قرینه‌های دیگری توجه ترا جلب نمی‌کرد. یعنی می‌شد گفت که این ستاره‌ها دست‌پخت اتفاقی يك آرشیتکت جسورند نه نشانه‌ای از يك حلول سیاسی، به شرط اینکه قضیه به همین جا ختم می‌شد. بدنیست همین‌جا بگویم که چند روز بعد، پس از پایان مراسم عرفات و شعر و منا و بازگشت به مکه و پایان مراسم حج، با دو نفر دیگر از دوستان تصمیم گرفتیم عمره مفرده انجام دهیم. من به نیابت از طرف پدرم که نتوانسته بود به حج بیاید تصمیم گرفتم محرم بشوم. با هم حرکت کردیم و با اتوبوس به مسجد تنعیم در نزدیکی پلیس راه جدّه - مکه آمدیم. وضو گرفتیم، وارد مسجد شدیم که دو رکعت نماز بخوانیم. با کمال تعجب مشاهده کردم که نرده‌هایی که در داخل شبستان مسجد برای جداکردن قسمت «نساء» از «رجال» کار گذاشته شده نیز، عیناً همان ستاره‌ها را دارند. ستاره‌هایی درست مانند ستاره داوود، با این تفاوت که از تداخل دو مربع به وجود آمده‌اند. باز همین‌جا بگویم که در مدینه در وسط بازار مقابل مدخل النساء و در مقابل باب عبدالمجید در مسجدالنبی و در وسط بازار باب مجید و بالای باب جبرئیل در کنار مسجدالنبی و در انتهای سنگفرش حاشیه کنار مسجدالنبی در مدخل شارع سمبلیه، ستاره‌هایی از سنگ سفید ساخته‌اند که آنها نیز از تداخل دو مربع به وجود آمده‌اند. به‌خاطر داشته باشید که وسط میز کنفرانس فاس هم نقش یکی از همین ستاره‌ها را کشیده بودند. ستاره‌ای درست مانند ستاره داوود، با این تفاوت که از تداخل دو مربع به وجود آمده است و می‌دانید که هدف کنفرانس فاس به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی حاکم بر فلسطین اشغال شده بود.

آیا همه اینها اتفاقی است؟ یا صهیونیسم می‌خواهد قسمتی از دم خروسش را نشان دهد و به ما حالی کند که حاکم واقعی حرمین کیست و پرده‌دار نامرئی کعبه چه کسی است تا ما بفهمیم با چه نیرویی طرفیم و با چه سرنوشتی روبرو هستیم؟ و گرنه چرا آل سعود از بین همه پیغمبران، جرجیس را انتخاب کرده‌اند و از بین همه نقشه‌ها، نقش ستاره را؟



سرسه
خون لایه

صبح روز جمعه ساعت ۸/۳۰ طبق قرار قبلی همه زوار ایرانی دسته‌دسته و کاروان کاروان در مقابل مسجد جن، بعد از پلی که شعب ابوطالب را به دو نیم می‌کند و وحدت و هویت جغرافیایی آن را از بین می‌برد، اجتماع کردند. قبرستان ابوطالب کمی بالاتر از این پل قرار دارد. قرار بود خانواده شهدا و معلولین انقلاب اسلامی ایران در مقابل این قبرستان اجتماع کنند.

ما با گروهی از دوستان ایرانی و عربمان حدود ساعت ۹ به مقابل مسجد جن رسیدیم. در مقابل مسجد، يك ساختمان چندطبقه سفیدرنگ قرار داشت که محل امدادگران و پیشاهنگان ایرانی بود. در طبقه سوم این ساختمان بلندگو کار گذاشته بودند که برای جمعیت شعار می‌داد. شعارهایی از قبیل «الله اکبر»، «لااله الا الله»، «یا ایها المسلمون اتحدوا»، «لااله الا الله، امریکا عدوة الله» و مانند آن.

هنوز چند لحظه‌ای از ورود ما به محوطه اجتماع نرسیده بود که خود را در محاصره صدها شرطه تا بن دندان مسلح یافتیم. لازم به تذکر است که اجتماع مذکور مسالمت‌آمیز بوده و برای شرکت دسته‌جمعی در نماز جمعه تشکیل شده بود. اول که گفتند: «شما راه عبور و مرور اتومبیلها را سد کرده‌اید.» بهانه می‌گرفتند. جمعیت برای عبور و مرور اتومبیلها راه داد. به این نیز قانع نشدند. يك کامیون بنز آب‌پاش با زاویه ۳۰ الی ۴۵ درجه متمایل به مرکز جمعیت به طرف جمعیت آمد. يك شرطه از روبرو راهنمایش می‌کرد. پشت سرش يك کامیون

دیگر با همین درجه انحراف، با این تفاوت که نقطه آغاز حرکتش حدود ۳۰ الی ۵۰ سانتیمتر بیشتر به مرکز جمعیت نزدیک بود، به طرف جمعیت حرکت کرد. پشت سرش يك کامیون دیگر، بعد يك کامیون دیگر. از سمت دیگر جمعیت نیز این نقشه اجرا می گردید.

شرطه‌ها هفت‌تیر به کمر و نقاب بر رخ، در حالیکه باتونهای الکتریکی خود را در فضا تکان می دادند، مراقبت می کردند که جمعیت راهی برای فرار از این منگنه مکانیکی پیدا نکند. مردم لحظه لحظه بیشتر پرس می شدند. من بی اختیار به یاد صحرای کربلا افتادم و آن قساوت مثال زدنی که در حق فرزندان پیغمبر اعمال شد. در وسط جمعیت خواهران قرار داشتند. پیرزن‌ها و پیرمردها در وسط جمعیت از شدت فشار له له می زدند.

ناگهان از سمت راست من يك راه باز شد. موقعیت خوبی بود. همراه عده‌ای از این راه باريك گریختیم و از پشت شرطه‌ها دومرتبه به محوطه برگشتیم. جمعیت فریاد می زد: «الله اکبر». در يك لحظه دیدم تمام خیابانها، محوطه مقابل مسجد جن و ساختمانهای اطراف، پر از جمعیت شده است و پلیس وسط جمعیت در حالی که کاری از دستش بر نمی آمد، به این طرف و آن طرف می دود. شیوه پرس جمعیت، شیوه بی رحمانه‌ای بود که برای اولین بار من در مکه آن را مشاهده می کردم. البته گفته می شد که این شیوه‌ای است که پلیس اسرائیل برای سرکوب تظاهرات فلسطینیهای مقیم سرزمینهای اشغالی از آن استفاده می کند.

دیگر وسط خیابان جز کامیونهای آبیاش که برای پرس جمعیت آمده بودند و ماشینهای شرطه‌ها، چیزی باقی نمانده بود. مردم در موقعیتهای مناسب جمع شده و شعار می دادند. شرطه‌ها سعی می کردند پلاکارهای ضداسرائیلی و عکسهای امام خمینی را جمع کنند. یکی از برادران ایرانی يك عکس بزرگ امام داشت. يك شرطه که مثل گربه کمین گرفته بود، ناگهان پرید و عکس را از دستش قاپید. برادر ایرانی ما اعتراض کرد. شرطه دستش را گرفت که با خود ببرد. دست برادرمان را گرفتم. چند نفر دیگر نیز به کمک ما آمدند. شرطه وسط انبوهی از

ایرانیها گیر کرده بود. سرش را زیر انداخت و رفت. برادر ما يك عكس دیگر از زیر لباسش درآورد و به دستش گرفت. راستی مستأصل شده بودند شرطه‌ها. بلندگو شروع کرد به خواندن این آیه قرآن: «یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم....» در حدود چهل پنجاه ماشین پلیس هم بوق می‌زدند و هم آژیر می‌کشیدند. چه می‌خواستند بکنند؟ چه حرفی با این عمل خود می‌خواستند بزنند؟ آیا می‌خواستند مصداق عینی آیه مذکور را مشخص کنند؟

حجاج غیرایرانی، همه بر فراز پشت‌بامها و پشت پنجره، این صحنه شورانگیز انقلابی را نگاه می‌کردند. حاجیه‌های بنگلادشی، مالزیایی، فیلیپینی و اصولاً هندوچینی‌ها، به شدت از خودشان همدردی نشان می‌دادند. سیاه‌پوستها، با محبت و ترس، خودشان را به ایرانیها نزدیک می‌کردند. جوانان ایرانی به این نیز بسنده نکردند. اعلامیه‌های امام را پخش می‌کردند. بین کی؟ بین هر کس که می‌گرفت. حتی گاهی شرطه‌ها را صدا می‌کردند: «تعال یا اخ العرب، اقرا.» شرطه تا اعلامیه را می‌دید، وحشت می‌کرد. سعی می‌کرد يك وقت مأموران امنیتی سعودی تصور نکنند که او دارد از ایرانیها اعلامیه می‌گیرد یا حتی با آنها صحبت می‌کند. صحبت کردن با ایرانیها برای سعودیها جرم است و مکافاتش، زندان.

جمعیت بدون شعار، برای شرکت در نماز جمعه به طرف مسجدالحرام حرکت کرد. در طول راه جوانان ایرانی جلوی هر اتومبیل که می‌رسیدند علیه آمریکا و اسرائیل شعار می‌دادند و اعلامیه‌های امام را پخش می‌کردند. سعودیها از اعلامیه امام وحشت داشتند. نه از خود اعلامیه، بلکه از عواقب داشتن اعلامیه. تا اعلامیه به داخل ماشین می‌افتاد، آن را نخوانده به بیرون پرتاب می‌کردند تا دستگیر نشوند و این، اوج خفت ملتی است که به ذلت رأی داده است. حاجیه‌های هندوچینی و پاکستانی، به بهانه عبور از عرض خیابان، از داخل صفوف ایرانیها عبور می‌کردند و اعلامیه می‌گرفتند. من در این مراسم خودم شخصاً شاهد صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای بودم. در يك مورد که برادران ما خطاب به يك راننده سالخورده عرب می‌گفتند: «الموت لامریکا»، «الموت لاسرائیل»، «القدس لنا»، برگشت نگاه معنی‌داری به ما کرد. در نگاهش ترس، التماس، شوق، درد، محبت و کینه موج می‌زد. با صدای غم‌گرفته‌ای پاسخ داد: «الموت لنا.»

در يك مورد ديگر، يك حاجی اهل مالزی لباسش را به خون یکی از برادران رنگین کرده بود. می گفت: «این خون ایران اسلامی است. من می خواهم آن را برای سوغات به کشورم ببرم.» او انقلاب را داشت به سوغات می برد.



حیاتِ پاک

شرطه‌ها عموماً از سخن گفتن و بحث کردن با ایرانیها پرهیز داشتند. در اول کار فقط باتون در کار بود و چماق و ماشین آبپاش. وقتی که این سلاحها نتوانست جلوی تظاهرات و اجرای مراسم را بگیرد، ورق برگشت. ملایمتر شدند. خواهم گفت که در مقابل مسجدالحرام به چه روش عاجزانه‌ای متوسل شده بودند. تنها در يك مورد من سراغ دارم که يك شرطه حاضر به بحث شده بود. با چندن از دوستان عربزبان ایرانی ما بحث می‌کرد. درجه‌اش فکر کنم در حدود سروان بود. یعنی سه ستاره بر دوش داشت. چهره تیره‌ای داشت. به رنگ تریاک سوخته. يك سیل قیطانی نازك گذاشته بود. اندامش پر و متناسب بودند، ولی پیدا بود کار بدن‌سازی روی آن نشده است. یعنی فرم فیزیکی نظامی نداشت. يك عينك دودی با دسته طلایی به چشمش زده بود. کلاهش را کمی تا روی پیشانی‌اش کشیده بود. شکمش جلو آمده بود و حکایت از پرخوری و کار راحت اداری می‌کرد. سعی می‌کرد با لحن فیلسوفانه و روشنفکرمانه‌ای سخن بگوید. می‌گفت: «توجه کنید، توجه کنید. شما شیعه هستید و من سنی. ما هر کدام باید به آداب و سنن و رسوم و عقاید مذهبیمان احترام بگذاریم. حکومت ملك‌فهد، ادامه اجتناب‌ناپذیر جریان خلافت در اهل تسنن است. خلافت از صدر اسلام تاکنون ادامه داشته و امروز به آل سعود رسیده است. کما اینکه حکومت خمینی در ایران، ادامه جریان امامت در اهل تشیع است. برای همین است که به او امام می‌گویند. همان‌طوری که شما حاضر نیستید به خمینی توهین شود، من هم حاضر نیستم ببینم شما به ملك‌فهد توهین می‌کنید.»

از دوستم پرسیدم: «چه شد که سؤال و جواب به اینجا کشید؟» گفت: «از او پرسیدیم، 'چرا با اسرائیل نمی‌جنگید و این نیرویی را که صرف درهم کوبیدن تظاهرات ما کردید در مقابل صهیونیستها به کار نمی‌گیرید؟' پاسخ داد، 'ما تابع دستور حکومت هستیم.' ما گفتیم، 'شما حق ندارید تابع بی‌چون و چرای حکومت باشید. شاید حکومت شما دست‌نشانده آمریکا باشد. پس دستورات اسلام چه می‌شود؟' پاسخ نهایی افسر مذکور را که شنیدید.»

راست می‌گفت شرطه مذکور. ملک‌فهد امروز خودش را به‌عنوان خلیفه رسول الله و اولوالامری که باید از او اطاعت کرد، معرفی می‌کند و به همین دلیل است که خود را در مقابل سرنوشت اسلام در سراسر جهان مسئول نشان می‌دهد. هر ساله مقدار قابل‌توجهی پول توسط دربار سعودی خرج کمک به احداث مساجد در سراسر جهان و اعزام مبلغ برای تبلیغ اسلام، بخصوص در آفریقا، و چاپ کتابهای اسلامی به زبانهای گوناگون و تربیت مبلغ از کشورهای مختلف می‌شود. يك مدرسه بزرگ نیز احداث شده است که در آن مبلغان مذهبی از داوطلبانی که از سراسر جهان برای شناخت اسلام می‌آیند، تربیت می‌یابند. همان‌طوری که کمکهای مالی عربستان سعودی به رژیمهای کشورهای اسلامی از قبیل عراق، مصر، پاکستان و اردن قطع نمی‌شود، کمکهای معنوی این کشور نیز به چهارگوشه جهان اسلام سرازیر است. ولی محتویات تبلیغات اسلامی عربستان سعودی شامل ویژگیهایی است که آنها را می‌توان چنین تقسیم‌بندی کرد:

۱. تلاش جدی برای حفظ قالبهای فرهنگی کهن عربی تحت عنوان دفاع از سنن اسلامی؛

۲. تلاش جدی برای به حاشیه زندگی پراندن مذهب و جداکردن آن از سیاست؛

۳. تلاش مستمر و پیگیر برای حذف محتوای انقلابی اسلام و مسخ آن و القای این اندیشه که از يك سو باید با مظاهر دنیای مدرن و صنعتی و پیشرفته هماهنگ شد، و از سوی دیگر ظاهر اسلامی خود را نیز حتی‌المقدور حفظ کرد؛

۴. تلاش دامن‌دار و جدی برای ایجاد شکاف هرچه دامن‌دارتر و عمیق‌تر و شدیدتر بین شیعه و سنی و از بین بردن هرگونه زمینه‌ای که ممکن است بستر رویش اتحاد انقلابی این دو برادر گردد. به‌عنوان مثال، از بین همه صحابه

رسول الله دست روی ابوهریره می گذارند و او را بزرگ می کنند در حالیکه بنا به اعتقاد اغلب علمای بزرگ اهل تسنن، اغلب احادیث این شخص، جعلی و بی پایه است. و همچنین سعی می شود آن دسته از صحابه رسول الله که مورد احترام سنی و شیعه هستند، از قبیل سلمان، اباذر، مقداد، عمار یاسر و مانند آنان، در فراموشی قرار بگیرند؛

۵. تلاش دامنه دار به منظور خرافی و ارتجاعی نشان دادن دستورات اسلام. مثلاً گوشت قربانی حجاج برای تأمین مایحتاج فقرا و مساکین مسلمین است. حکومت عربستان می تواند با ایجاد سردخانه و کنسرو کردن این گوشت، سالیانه غذای میلیونها نفر از انسانهای گرسنه روی زمین را تأمین کند. ولی تحت عنوان پیروی از سنت رسول الله و مبارزه با شرك و اینکه چون در زمان حضرت رسول سردخانه های برقی برای حفظ گوشت قربانی نبوده است ما حق نداریم امروز از این سردخانه ها به منظور حفظ این گوشت و ارسال آن به کشورهای فقیرنشین جهان از قبیل بیافرا و بنگلادش استفاده کنیم. در کوره های بزرگ گوشت بجامانده را می سوزانند. آیا در زمان حضرت رسول گوشت قربانی را می سوزانند و خاکستر می کردند که امروز مفتی آل سعود چنین عملی را بدعت و مخالفت با سنت رسول الله نمی داند؟ چرا استفاده از سردخانه برای سیر کردن شکم میلیونها انسان گرسنه، شرك و استفاده از وسایل جدید فنی برای سوزاندن گوشت که می تواند غذای هزاران نفر از مستضعفین زمین باشد، توحید است؟

من عظمیٰ صہو
من عظمیٰ صہو

در جریان این تظاهرات، یکی از دوستان ما نیز از محبت شرطه‌ها بی‌نصیب نماند. جریان را بعداً خودش برایم این‌طور تعریف کرد: «يك عكس امام دست یکی از بچه‌ها بود. دست یکی از برادران. شرطه آمد که عكس را بگیرد. نمی‌دانم چطور شد که عكس افتاد روی زمین. یکی از خواهران خودش را انداخت روی عكس که شرطه نتواند آن را بردارد و پاره کند. شرطه باتون الکتریکش را بلند کرد و با تمام قوا فرود آورد. من دیدم الآن می‌زند به کمر این زن و ممکن است او را ناقص کند. خودم را حایل کردم بین شرطه و خواهرمان که به‌روی زمین افتاده بود. باتون خورد به سرم.» سرش بادکرده بود.

راهپیمایی آرام ایرانیها به‌طرف مسجدالحرام ادامه یافت. مردم کوچه دادند تا معلولین انقلاب اسلامی را به‌جلو راهپیمایان ببرند. يك افسر پلیس، يك شرطه موتورسوار را آورد وسط این کوچه تا راه عبور معلولین سد شود. به شرطه مذکور می‌گفت: «تعال! تعال!» شرطه نیز مثل گو سفند دنبالش افتاده بود. مادر یکی از شهدا جلو رفت. کمی شرطه را باد زد. يك مقدار هم با گوشه و کنایه قربان‌صنقه‌اش رفت. شرطه خجالت کشید. به‌محض اینکه به بریدگی جدول وسط خیابان رسید، راهش را بکج کرد و رفت. این اولین باری بود که دیدم يك شرطه خجالت می‌کشد.

در مقابل مسجدالحرام و صفا و مروه که رسیدیم، لحن شرطه‌ها خیلی تغییر کرده بود. با خواهش و درخواست می‌گفتند: «حرم، حرم.» «الصلاة، الصلاة.» می‌خواستند حالی کنند که موقع نماز جمعه است.

راهپیمایان به هدف خود که رساندن پیام انقلاب و شکستن دیوار ترس در مقابل چشمان ملت‌ها بود، رسیده بودند. ایرانی‌ها حالا اعلامیه‌هایشان را از شرطه‌ها مخفی نمی‌کردند. بدین ترتیب، مراسم روز جمعه به پایان خود نزدیک شد در حالیکه مردم نقش خود را قهرمانانه ایفا کردند، همان طوری که در طول انقلابشان نیز به همین گونه عمل کردند.

امام جمعه مسجدالحرام خطبه خود را به خطر یهود اختصاص داد در حالیکه در سراسر خطبه يك اشاره به اسرائیل و صهیونیسم جهانی نکرد. این قصه سر دراز دارد:

برای شناخت علت اساسی حمله به یهود، در عین پرهیز از حمله به اسرائیل و صهیونیسم جهانی، به شناخت مکانیسم عملکرد صهیونیسم جهانی و کیفیت پیدایش اسرائیل نیازمندیم.

اول به این نکته اشاره کنم که حمله به یهود تنها يك عکس العمل از سوی دستگاه حکومت سعودی در مقابل تظاهرات ضدصهیونیستی و ضدآمریکایی ایرانی‌ها نبود. بلکه حمله تبلیغاتی علیه یهود به طور مطلق به عنوان يك قوم و يك نژاد یا پیروان يك دین، ریشه گسترده‌تری در کشورهای مرتجع عربی دارد.

در روزهای نخست اقامت در مکه به جزوهای برخورد کردم که اخیراً از سوی «رئاسة هیئات الامر بالمعروف بالمنطقه الغربیه»، اداره امر بمعروف دولت سعودی نشر شده بود تحت عنوان مطلوب الناسك من احکام المناسك، تألیف زید بن مبارک بن رشود، رئیس اداره امر بمعروف منطقه غربی. بن رشود بر این جزوه کوچک مقدمه‌ای نوشته و توضیحاتی داده که چرا این مناسك را به صورت سؤال و جواب نوشته است، و حرفهایی از این قبیل؛ و دست آخر، طی يك پاراگراف در حق مسلمانان و دشمنانشان چنین دعا فرموده است:

راجياً من العلی القدير ان یغز الاسلام والمسلمین وان یوفق ولات المسلمین وان یکتب اهل السوء واعداء الاسلام وان یهلك الیهود و من والا هم کما ارجومنه عزوجل ان ینفع بهذه التبذ المختصره اخواننا المسلمین.*

*مطلوب الناسك من احکام المناسك، تألیف بن رشود (انتشارات اداره امر بمعروف عربستان سعودی)، ص ۱.

عنایت کردید؟ از درگاه خداوند متعال، در کنار دعاهایی که به نفع اسلام و مستلمانان و علیه دشمنانشان کرده است، هلاکت و نابودی قوم یهود و هر کسی که یهودیان را دوست بدارد، آرزو می‌کند.

راستی بن‌رشد به‌عنوان يك شخصیت رسمی رژیم عربستان سعودی تا چه اندازه‌ای می‌تواند در ادعای خود صادق باشد؟ آیا او خواهان نابودی اسرائیل و صهیونیسم جهانی و بزرگترین دوستانش چون آمریکا، انگلیس و فرانسه است؟ پس پیمان نظامی آمریکا و عربستان سعودی و روزی ۱۴ میلیون بشکه نفتی که به حلقوم امپریالیسم جهانی به‌دست آل‌سعود می‌ریزد، چه می‌شود؟ واقعیت این است که صهیونیسم جهانی از حمله به یهود به‌عنوان يك قوم نه‌تنها خشمگین نمی‌شود بلکه به این‌گونه حملات تبلیغاتی نیازمند است. هم از نظر تبلیغاتی هم از نظر تأمین نیروی انسانی هم از نظر اقتصادی.

از نظر تبلیغاتی، بدین‌دلیل که می‌تواند در مقابل این تبلیغات نژادگرایانه رژیم‌های مرتجع عربی علیه قوم یهود، موجودیت يك کشور باصطلاح یهودی را برای نجات و حفظ این قوم توجیه کند. از نظر تأمین نیروی انسانی، بدین‌دلیل که وقتی یهودیان در کشورهای مختلف از نظر روانی تأمین نداشته باشند و زیر فشار شدید تبلیغاتی قرار بگیرند، راحت‌تر تحت تأثیر تبلیغات القائی صهیونیست‌ها، به اسرائیل مهاجرت خواهند کرد و قهراً گوشت قربانی صهیونیسم جهانی خواهند شد. از نظر اقتصادی، بدین‌دلیل که وقتی اسرائیل به‌عنوان تنها پناهگاه یهودیان شناخته شد، ضرورتاً سرمایه‌های کلیمیان جهان به‌سوی آن سرازیر خواهد شد. این است که تأسیس کشور باصطلاح یهودی در فلسطین اشغالی هم‌زمان می‌شود با آزار و حتی گاهی اخراج یهودیان به‌وسیله رژیم‌های مرتجع عربی. این يك توطئه دقیق صهیونیستی برای حفظ و توجیه موجودیت اسرائیل در منطقه است. به همین دلیل در عربستان سعودی شعار «مرگ بر یهود» آزاد و شعار «مرگ بر اسرائیل» بشدت ممنوع است.

امروز یهودیان شرقی خودشان به این توطئه کثیف صهیونیستی پی برده و دریافته‌اند که دم از یهودیت زدن اسرائیل، مانند دم از اسلام زدن عربستان سعودی، قبل از هرچیز يك توطئه است، توطئه‌ای که برای استفاده از انرژی و سرمایه و ایمان و خون و گوشت یهودیان و به‌منظور پاسداری از منافع آمریکا و

سایر کشورهای امپریالیستی در خاورمیانه طرح‌ریزی شده است. لازم به تذکر است که جزوه مطلوب الناسك من احكام المناسك همان جزوه‌ای است که در آن جناب مفتی برای اولین بار فتوایی داده‌اند که به موجب آن ورود بانوان به قبرستان ابوطالب حرام و ممنوع اعلام شده است و در نتیجه امسال شرطه‌ها از ورود بانوان به این قبرستان جلوگیری بعمل می‌آوردند. متن سؤال و جواب مذکور بدین شرح است:

س: مارایکم فی زیارة المقبرة المعلاة، وهل يجوز للنساء زیارة القبور؟
ج: زیارة القبور من حیث هی للرجال سنة مالم تفضی الی شد رحل. واما زیارة النساء للقبور فلا يجوز.*

غایت فرمودید؟ جناب مفتی از خودش می‌پرسد: «نظر شما در مورد زیارت قبور چیست؟ آیا زنان مجاز به زیارت قبور هستند؟» پاسخ می‌دهد: «زیارت قبور برای مردان سنت است ولی زنان مجاز به زیارت قبور نیستند.» رئیس اداره امر بمعروف رژیم عربستان سعودی توجه ندارد که هم‌اکنون زنان اهل تسنن نیز به زیارت قبر حضرت رسول می‌روند و فتوای او در کشوری که زیر سلطه رژیم متبوع اوست، نتوانسته است جلوی این عمل عبادی - اسلامی - الهی - انسانی آنها را بگیرد.

شرکت دسته‌جمعی ایرانی‌ها در مراسم نماز جمعه مسجد الحرام تأثیر مطلوبی به‌روی حجاج دیگر گذاشته بود. آنها تجسم عینی اتحاد و وحدت کلمه را می‌دیدند و مزه شیرین و دیرپای آن را زیر زبان ادراکات خود احساس می‌کردند. شب، تلویزیون عربستان فیلم طواف یکی از سران رژیم سعودی را به نمایش گذاشت. حرم را قرق کرده بودند. جز شرطه‌ها و مأموران امنیتی و محافظان شخصی حضرت امیر هیچ‌کس دیگری در صحنه دیده نمی‌شد. امیر به حجرالاسود که رسید خم شد، سرش را پایین آورد. دوربین از پشت سر و پهلو، با زاویه‌ای در حدود ۴۵ درجه، روی صورت و شانه راستش زوم شده بود. حاشیه و قسمتی از حجرالاسود کاملاً پیدا بود. دوربین همراه با حرکت امیر نسبت به سنگ حرکت

می‌کرد. اطرافیان امیر فاصله گرفته بودند تا دوربین‌چی بتواند بخوبی از سنگ و امیر فیلمبرداری کند. امیر صورتش را نزدیک حجرا الاسود آورد و آنرا بوسید. دوربین درست روی لبهای امیر و سنگ حجرا الاسود زوم شده بود. صحنه بوسیدن حجرا الاسود توسط امیر را تلویزیون عربستان سعودی سه‌بار نشان داد. پشت سرهم. یعنی از يك فيلم سه کیی گرفته بودند و کشیده بودند روی نوار. و به نمایش درآورده بودند.

در عزفاست و من

عصر روز شنبه، بارها را بستیم و به طرف عرفات حرکت کردیم. من پای چپم بشدت درد می کرد. قبلاً کمی تاول بسته بود و روز جمعه کمی متورم شده بود. ولی امروز، چرك کرده بود و نمی توانستم راحت راه بروم. آن را باندپیچی کرده بودم. به عرفات که رسیدیم، آفتاب داشت غروب می کرد. نماز خواندیم. هوای خوبی بود. خیلی دلم می خواست می توانستم راه بروم و با حاجیه های کشورهای مختلف برخورد کنم. فضا، فضای آشنایی برادران دیر یافته و درد آشنا بود. خیمه ما کنار یکی از خیابانهای اصلی نصب شده بود. دیده می شدند زوجهای جوانی که با اشتیاق، دوش به دوش هم، از این طرف به آن طرف قدم می زدند. افق خونی رنگ بود. تمام دشت توسط يك سیستم مدرن الکتریکی روشن شده بود. پایه هایی از فولاد با قاعده هایی به قطر ۳ الی ۴ پا و به ارتفاع بیش از ۷۰ الی ۸۰ پا در سراسر دشت کار گذاشته شده بودند که بر فراز آنها دو ردیف پروژکتور مدور تا شعاع ۱ کیلومتر را روشن می کردند. چنین سیستم روشنائی شاید در کمتر جای جهان نظیر داشته باشد. این سیستم گذشته از اینکه منظره فرح انگیزی را به وجود آورده بود، از نظر امنیتی نیز جنبه حیاتی داشت. چرا که در تاریکی اگر گروهی شعار «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» بدهند و سایر اعراب نیز به آنها بپیوندند، می دانید کار چقدر برای شرطه ها دشوار می شود؟ یا اگر اعلامیه پخش کنند علیه اسرائیل و برای آزادی قدس. فرض بر این است که هیچ کس مخالف فهد در سراسر عربستان نباشد، زیرا در آن صورت ضریب بحران بشدت تغییر خواهد کرد.

منظره يك صحرا خيمه در زیر تابش نورافکنها دیدنی بود. نسیم دلچسبی می‌وزید، و ما را که در کوره گرمای مکه ذوب شده بودیم نوازش می‌داد. باند زخم پایم را باز کردم. پایم بشدت باد کرده بود. ناچار بودم دومرتبه همان باند آلوده را به‌روی زخم پایم ببندم. همین کار را نیز کردم. آمدم کنار راه اصلی روی يك حصیر نشستم. ساک دستی‌ام را زیر پای چپم گذاشتم تا کمی گردش خون در آن کمتر شود. این کار را که می‌کردم دردش کمتر می‌شد. کمی که گذشت احساس کردم درد پایم کاهش یافته و می‌توانم چندقدم راه بروم. راه افتادم. سعی می‌کردم به‌روی پای چپم کمتر فشار وارد کنم. آمدم از يك خیابان فرعی به‌طرف پایین. تا چشم کار می‌کرد خیمه بود و آدم، آدمها همه سفیدپوش. همه محرم بودند. کمی که پایین آمدم، با منظره‌ای برخورد کردم که روزهای بعد برایم نفرت‌انگیزتر شد. يك ردیف مستراح موقت با حلبی و چوب ساخته بودند به ابعاد تقریباً ۱ متر در ۱ متر. اغلب در آنها بسته نمی‌شد. یکی می‌رفت تو، یکی دیگر در را می‌گرفت. يك طرف زن‌ها ایستاده بودند و يك طرف مرد‌ها. درمقابل در هر مستراح، صفی به‌طول ۱۰ الی ۱۵ متر از آدم‌های آفتابه به‌دست. بعضی از مرد‌ها که عجله بیشتری داشتند و یا حیای کمتری، پای دیوار مستراح‌ها می‌نشستند و ادرار می‌کردند. بوی شاش همه‌جا را فرا گرفته بود. برگشتم. وقتی که به خیمه رسیدم، درد پایم بیشتر شده بود. روی يك پتو دراز کشیدم در حالی که ساکم را زیر پایم گذاشته بودم و به‌خواب رفتم.

صبح برای نماز از خواب بیدار شدم. ورم پایم کم نشده بود ولی کمتر احساس درد می‌کردم. نزدیکیهای ظهر تصمیم گرفتم برای تعویض باند زخم پایم به هلال احمر سعودیها بروم. فاصله اگرچه برای من زیاد بود ولی این راهی بود که باید می‌رفتم. سعی کردم در طول مسیر نشانه‌هایی انتخاب کنم که راه را گم نکنم. دومرتبه از مقابل همان مستراح‌های موقت گذشتم. اوضاع رقت‌بارتر شده بود. حالا در طول راه، جابه‌جا، مدفوع انسان به‌چشم می‌خورد. صف پشت در مستراح‌ها طولیتر و بوی شاش تندتر شده بود. به فتوای حضرت مفتی، ساختن مستراح در عرفات، مشعر و منا حرام اعلام شده است. با این دلیل قطعی فقهی که چون در زمان حضرت رسول برای حجاج در این سه منطقه مستراح ساخته نشده بود، امروز نیز نباید و نمی‌شود و جایز نیست برای يك میلیون نفر که

همه‌ساله از سراسر جهان برای گزاردن فرائض دینی و بجا آوردن این مراسم تاریخ‌ساز به حج می‌آیند، مستراح ساخت. البته مستراح دایمی و بهداشتی که در آن رعایت اصول طبی و ایجاد شرایط لازم برای طهارت شرعی شده باشد، حرام است و گرنه ساختن تعداد کمی مستراح موقت آن‌هم با ابعاد ۱ متر در ۱ متر به گونه‌ای که با يك باد تند خراب شود و فاضلابش به زیر خیمه حجاج جاری شود، اشکالی ندارد. این فتوای مفتی آل سعود است.

سعی می‌کردم پایم را جایی نگذارم که ادرار و آشغال و زباله جمع شده باشد. به سختی راه می‌رفتم. خدا لطف کرد که کسی زخم پایم را لگد نکرد و گرنه دردش برایم خیلی طاقت‌سوز بود. تقریباً يك کیلومتر راه رفتم تا به هلال احمر سعودی رسیدم. يك مأمور دم در ایستاده بود. من که رسیدم گفتم: «اصبر، اصبر.» درد پایم بیشتر از آن بود که بتوانم صبر کنم. کنارش زدم رفتم تو. پزشک به زبان عربی گفت: «چیه؟» داشتم پاسخش را می‌دادم. هنوز توضیح من تمام نشده بود که دستش رفت روی قلم چند تا قرص A.P.C. نوشت با چند تا کپسول آنتی‌بیوتیک. بعداً دیدم این نسخه‌ای است که تقریباً برای همه تکرار می‌شود. گفتم می‌خواهم پانسمان پایم را عوض کنم. در این هنگام که داشتم با پزشک صحبت می‌کردم، يك سیاهپوست با پای برهنه وارد اطاق شد. کف پایش چرك کرده بود. پزشک‌یار او را روی زمین نشاندد. کمی مایه ضدعفونی‌کننده به کف پایش مالید، يك لایه نظیف نازك روی آن گذاشت، دو تا چسب باین‌طرف و آن‌طرف آن زد و گفت: «برو.» سیاهپوست در حالی که پیدا بود درد می‌کشد، بلند شد و رفت. پزشک‌یار آن‌طرف اطاق دم در نشست. پزشک به من گفت: «برو پیش پزشک‌یار.» خودش يك صندلی آورد و من روی آن نشستم. اولین باری بود در عمرم که می‌فهمیدم مفهوم امتیاز رنگ پوست چیست. پزشک‌یار باندها را باز کرد. با مرکورکرم زخم را شست. مقدار قابل توجهی خمیر پنی‌سیلین روی زخم گذاشت و سه لایه نظیف روی آن پیچید و بست. من که می‌دانستم در این محیط آلوده این سه لایه نظیف نمی‌تواند چاره‌بخش باشد، به منزل که رسیدم قسمتی از پارچه‌ای را که به هوای احرام آورده بودم و به آن نیاز نداشتم پاره کردم و محکم به‌دور پایم پیچیدم. قرصهای A.P.C. و کپسول آنتی‌بیوتیک غنیمی بود که به‌درد می‌خورد. آنها را نیز مصرف کردم.

مغرب که شد، بارها را بسته و آماده حرکت بودیم. با دوسه نفر از دوستان به روی سقف يك اتوبوس که بر باربندش بار بسته بودند، رفتیم. جای مناسبی بود. همانجا توانستیم کمی هم بخوابیم. نیمه‌های شب به مشعر رسیدیم. سنگ‌ریزه جمع کردیم. البته وسط بیابان مشعر را تا توانسته بودند اتوبان کشیده بودند و آسفالت کرده بودند. تو باید از حاشیه اتوبانها سنگ‌ریزه پیدا می‌کردی. آفتاب پهن‌شده بود که به منا رسیدیم.

خیلی راحت خیمه خودمان را پیدا کردیم. بین هر رشته خیمه با خیمه مجاور، در حدود ۷۰ سانتیمتر فاصله بود که محل عبور و مرور حاجیها بود. اغلب در این قسمت پوست‌میوه و قوطی نوشیدنیهای مصرف‌شده ریخته بودند. وضع مستراح در اینجا رقت‌بارتر و نفرت‌انگیزتر از عرفات بود، در حالیکه سیستم روشنایی درست مانند عرفات بخوبی کار می‌کرد. از همان دکلهای فولادی برای روشنایی در سرتاسر مسیر از عرفات تا مشعر تا منا و در سراسر محوطه گسترده منا کار گذاشته بودند. وضع مستراح برای قسمتی که ما در آن بودیم، سخت‌تر بود. برای ششصد نفر يك مستراح ساخته بودند. زن و مرد در يك صف طولانی در مقابل در همین يك مستراح آفتابه به‌دست می‌ایستادند تا نوبتشان بشود. آنها که از ایستادن خسته می‌شدند، می‌نشستند. روز اول این مسئله بیشتر قابل تحمل بود. من که در عرفات، مشعر و حالا که به منا آمده بودیم، سعی می‌کردم کمتر آب و غذا بخورم تا راحت‌تر باشم. هوا کثیف بود، اما هنوز می‌شد آن را استنشاق کرد. پایم درد می‌کرد. هنوز زخمش خوب نشده بود. طرفهای عصر، با یکی از دوستانم برای رمی‌جمرات رفتیم. برای رمی شیطان بزرگ. پیاده رفتیم. طرفهای غروب بود که رسیدیم ولی هنوز آفتاب غروب نکرده بود. نسبتاً خلوت بود. از داخل راهروهای سرپوشیده‌ای که به‌سوی جمرات می‌رود عبور کردیم. منظره رقت‌بار زندگی مستضعفینی که غالباً از کشورهای آفریقایی آمده بودند، جلب‌توجه می‌کرد. در چه محیطی اینها بسر می‌بردند! فاضلاب از مقابلشان رد می‌شد و آنها همان‌جا می‌پختند و می‌شستند و می‌خوردند و لابد همان‌جا هم تخلیه می‌کردند. چه می‌توانستند بکنند؟ چه چاره‌ای داشتند؟ ساختن اتوبان و سیستم پیشرفته روشنایی و کار گذاشتن چشم الکترونیکی و ساختن پلهای بتون‌آرمه و راهروهای سرپوشیده و تونلهای بتونی در عرفات و مشعر و منا، حلال و ساختن مستراح،

حرام و اصولاً، بدعت است. خیلی راحت شیطان بزرگ را رمی کردیم. موقع برگشتن، يكريال دادیم و سوار يك وانت شدیم و برگشتیم. یعنی سوار سپر عقب وانت. چون قسمت بارش پر از مسافر بود.

روز بعد بهخاطر وضع پایم، نتوانستم به رمی جمرات بروم. نایب گرفتم. طرفهای عصر، کمی در بین خیابانهای منا که در اطراف آن چادر زده بودند گشتم. سیاهپوستها در اطراف خیابانها چیز می فروختند: پارچه، ادویهجات و غذا. قیافه دوستداشتنی و مظلوم دختران و پسران سیاهپوستی که مشغول فروختن کالاهای حقیر و ناچیز خود بودند، فراموش نشدنی است. مخصوصاً بچه‌هایشان. چه نگاه نافذ و حکایت‌آمیزی دارند این سیاهپوستها. در نگاهشان همه چیز هست و از همه چیز بیشتر، بوی شهادتی که از سراسر آفریقای سیاه برمی‌خیزد.

چراغهای يك مسجد نسبتاً قدیمی در وسط منا روشن بود. فکر کردم بروم و این مسجد را ببینم. اگرچه پایم درد می‌کرد ولی مگر می‌شد سه روز در خیمه نشست و از جا برنخاست؟ آدمم. هر طرف نگاه می‌کردی یا اخلاط غلیظ سینه بود یا ادرار یا مدفوع آدمیزاد. بزجت سعی می‌کردم جای خشکی را پیدا کنم و پایم را آنجا بگذارم و عبور کنم. دیدن چهره رنگارنگ حاجی که از نقاط مختلف جهان به این مراسم آمده‌اند، احساس مطبوعی را در انسان برمی‌انگیخت. چه می‌شد اگر می‌توانستیم با این هم‌مسلمانان و همزنجیران و همسنگرانی که از نژادها و فرهنگها و زبانها و مناطق مختلف در اینجا اجتماع کرده‌اند، کمی درد دل کنیم؟ حرف بزنیم از رنج مشترك و راه مشترك و سر نوشت مشتركی که در پیش رو داریم.

بالاخره رسیدم به نزدیکیهای مسجد. مسجد نزدیک یکی از خیابانهای اصلی بود. کنار خیابان، يك ردیف اتومبیل پارک شده بود. اتومبیلهای آخرین سیستم. اغلب ژاپنی و آمریکایی و بعضاً اروپایی. از میان دو اتومبیل عبور کردم. عرض ماشینها را طی کردم و لب جدول که رسیدم، پر از مدفوع انسان بود. برگشتم از میان دو اتومبیل دیگر که خواستم عبور کنم، آنجا هم پر از مدفوع انسان بود. پایم را خواستم به روی جدول سیمانی بگذارم و بروم آن طرف. آن طرف برکه‌ای از ادرار بود. بالاخره با هر جان‌کندنی که بود، گذشتم. انتظار نداشتم در این مسجد کتابخانه‌ای و یا نمایشگاهی از آثار متفکران اسلامی مانند سینقطب، محمدقطب، اقبال لاهوری، حسن‌البناء و

سیدجمال‌الدین اسدآبادی باشد. انتظار وجود آثار مردانی چون شریعتی، مطهری و بهشتی که هیچ ولی تصور می‌کردم حتماً اینجا مسجدی است با تعداد معدودی قرآن (البته قرآن بدون ترجمه چون به عقیده آل‌سعود، ترجمه کردن قرآن برای کسانی که عربی بلد نیستند و نمی‌توانند پیام وحی را به زبان اصلیش دریافت کنند، شرك است). و آبریزگاهی برای تطهیر و فرش و چیزهایی از این قبیل. از آبریزگاه که خبری نبود. فرش هم نداشت. قرآن هم نبود. اصلاً مسجد را به کاروانسرا تبدیل کرده بودند و تعدادی کاروان از کشورهای مختلف در آن سکونت کرده بودند. شگفت‌انگیز است. برگشتم، در حالیکه غمی جانکاه سراسر وجودم را فراگرفته بود. از کنار برکه ادرار گذشتم. سعی می‌کردم پایم را روی مدفوع آدمها نگذارم. به‌طرف خیمه خودمان حرکت کردم. هوا آمیزه‌ای از بوی استفراغ و ادرار و مدفوع و کلر شده بود. چه هوای غلیظی! هیچ توجهی به قیافه متنوع همزنجرانم که از سراسر جهان به اینجا آمده بودند، نداشتیم. می‌خواستم هرچه زودتر به خیمه خودمان برسم. تمام فکر مردمی که به منا آمده بودند این بود که جایی پیدا کنند برای تطهیر. ولی مگر می‌شد پیدا کرد؟ هیچ‌کس به فکر هیچ چیز دیگری نبود، جز اینکه تا می‌تواند اعمالش را با يك طهارت نسبی انجام دهد و نیز بگردد يك مستراح پیدا کند که کمتر کثیف باشد. نه سوز عبادتی، نه جای دردلی، نه فرصتی برای آشنایی با سایر حجاج که از سایر مناطق آمده‌اند، چه رسد به موقعیتی برای بحث در مورد مسائل سیاسی و روند استراتژیک و سرنوشت يك میلیارد مسلمان جهان.

مقدمه هر عبادتی در اسلام طهارت است. تو وقتی که اطمینان به شرایط لازم برای عبادت نداشته باشی، کمتر می‌توانی به روح عبادت دست یابی. گذشته از همه اینها؛ آیا مراسم اسلامی می‌تواند در میان انبوهی از نجاست، برگزار شود؟ دورتادور خیمه ما را اخلاط غلیظ سینه حجاج گرفته بود. جایی حتی پیدا نمی‌شد برای وضوگرفتن که کثیف نباشد. زباله و پس‌مانده غذای حجاج و قوطیهای نوشیدنیهای مصرف‌شده و اخلاط سینه و ادرار و مدفوع، همه جا را فراگرفته بود. یکی از دوستانم نشانی يك مستراح را داد و گفت: «آنجا تعداد مستراحها بیشتر است.» خوب، چه می‌شد کرد؟ آفتابه به دستم گرفتم و رفتم از داخل کوچه‌های تنگی که از وسط آنها فاضلاب جاری بود، عبور کردم. رسیدم به مقابل يك ردیف

مستراح که از چوب و حلبی ساخته شده بودند و فاضلابشان در کوچه‌ها و میان خیمه‌ها جاری بود. چند تا از مستراحها در اثر وزش باد خراب شده بودند. مردها کنار دیوار مستراح‌ها در مقابل چشم زن‌ها ادرار می‌کردند. ایستادم. نوبتم شد. در مستراح را باز کردم. کف مستراح به اندازه يك کنفرانس فاس کثافت جمع شده بود. فقط روی دو قلوه‌سنگ که حجاج به کف مستراح گذاشته بودند، می‌شد با احتیاط پا گذاشت. کف مستراح را که از حلبی بود به اندازه چشم تنگ سران رژیمهای مرتجع منطقه، سوراخ کرده بودند که اگر تك تیراندازان سعودی نیز که لابد برای جنگ با دشمنان مسلمانان از جمله صهیونیسم جهانی تربیت شده‌اند هدف‌گیری می‌کردند، نمی‌توانستند به هدف بزنند. کثافت در کثیفترین شکل ممکن جمع شده بود. بیرون آمدم. بیرون مستراح با درون آن و با گودالی که برای جمع‌شدن کثافات کنده بودند، فرق زیادی نداشت. پارچه احرامی را که باید به‌روی سینه و پشت می‌انداختم، به‌دور گردنم بسته بودم و پارچه‌ای را که به‌دور کمرم بسته بودم بالا گرفته بودم. به سختی راهی پیدا کردم و بیرون آمدم. از در و دیوار نجاست می‌بارید. هر جا که نگاه می‌کردی، کثافت بود و کثافت بود و کثافت. خدایا این چه توهینی است که به اسلام و مسلمین می‌شود؟ در نگاه همه، رنجی را که از این وضع می‌کشیدند می‌شد دید. همه یا از فشار درون رنج می‌کشیدند و تحمل می‌کردند و یا از بیرون و دیدن این منظره رقت‌بار. مسئله بزرگ همه این شده بود که چگونه می‌شود در اینجا، جایی برای تطهیر یافت. همه مسائل دیگر، چه فاجعه لبنان چه مصیبت افغانستان چه اندوه مسلمانان فیلیپینی، چه قتل‌عام مسلمانان اریتره و... در سایه این مسئله قرار گرفته بود.

حالا فهمیدید چرا ساختن مستراح در عرفات و منا، جایی که مسلمانان در آن خیمه در خیمه چهره به چهره یکدیگر قرار می‌گیرند، از دیدگاه مفتی آل سعود حرام است؟

«در مکه و مدینه که سر همه را بفخريد گرم کرده‌اند و به تجارت، و در عرفات و منا به کثافت. این است کاربرد مبارزه با شرك و بدعت در فرهنگ سیاست آل سعود. با کمی دقت در عربستان، متوجه می‌شوید که هر چه به نفع آمریکاست از نظر سعودیها حلال و موافق توحید شمرده می‌شود و هر چه به نفع مسلمانان و

سبب اتحاد انقلابی آنها و مبارزه پیگیرشان برای تحقق اسلام در سراسر جهان و در نتیجه به ضرر آمریکاست، شرك و بدعت و مخالف توحید شمرده می‌شود. این دستاورد دینی است که به‌عنوان اسلام و، بی‌پرده باید گفت، به‌وسیله صهیونیسم در عربستان اعمال می‌شود.» این جمله را يك حاجی اهل نیجریه که فارغ‌التحصیل رشته مدیریت اداری از آمریکا بود، می‌گفت.

روز سوم تصمیم گرفتم خودم به رمی‌جمرات بروم. پایم بهتر شده بود. تا آدمم وضو بگیرم و آماده بشوم، رفقایم رفته بودند. برگشتم به‌طرف خیمه دیدم سید دارد می‌رود. سید، پیرمرد روحانی روشن‌ضمیر باصفای بانشاطی بود که در مکه با او آشنا شده بودم. از طرف سوریه آمده بود، با دخترش. در حدود ۷۵ سال داشت. گفت: «کجا؟» گفتم: «می‌خواستم به رمی‌جمرات بروم.» گفت: «برویم.» راه افتادیم. گفت: «از این طرف.» عکس جهتی که روز اول رفته بودیم. گفتم: «راه در جهت عکس است.» گفت: «نه. تو کاری نداشته باش، بیا. من ترا راهنمایی می‌کنم.» به‌دلیل احترامی که برای او قائل بودم، راه افتادم. پیرمرد، مرد روشن‌ضمیری بود. به گنجی می‌مانست که از دوران کهن هنوز سالم باقی مانده باشد. مثل قلّه مه‌گرفته کوه دماوند، دوست‌داشتنی و دست‌نیافتنی بود. بانشاط، مقاوم، مصمم و در عین‌حال تسلیم‌ناپذیر. اینکه در شلوغی منا، يك پیرمرد ۷۵ ساله تك‌وتنها راه بیفتد و خودش اعمال خودش را بی‌راهنما و دلیل انجام دهد و تازه مسئولیت راهنمایی دیگران را نیز بر عهده بگیرد، ناشی از شجاعتی است که تنها از ایمان برمی‌خیزد.

سر چهارراه، نزدیک ایستگاه ماشین‌های آتش‌نشانی که رسیدیم گفت: «اینجا را به‌خاطر داشته باش. این نشانه ما باشد.» پیچیدیم دست راست. آمدیم. در راه کاروانهای ایرانیها جدا جدا به‌طرف جمرات می‌رفتند، در حالیکه شعارهای انقلابی می‌دادند. مسلمانان کشورهای دیگر با اشتیاق و آرزو و انتظار آنها را نگاه می‌کردند.

به یکی از کاروان‌ها رسیدیم که پیرمردی در وسط جمعیت بلندگو به‌دست، میدان‌داری می‌کرد. شعار می‌دادند: «یاایها المسلمین اتحدوا، اتحدوا.» سید رفت داخل جمعیت، در جلو جمعیت کمی با آنها رفت. چند لحظه‌ای نگذشته بود که دیدم شعار گروه تصحیح شد. حالا می‌گفتند: «یاایها المسلمون اتحدوا.» سید

آمد و با هم با شتاب بیشتری به طرف جمرات حرکت کردیم. سید می گفت: «شعار را اشتباه داشتند می دادند. رفتم بهشان تذکر دادم. فاعل همیشه مرفوع است. 'یاایها المؤمنون'، 'یاایها الکافرون'، و 'یاایها المسلمون' باید گفت.» هر جا که می رفتیم، مردم به احترام سید که هم پیر بود هم روحانی هم سید هم ایرانی، کوجه می دادند و جلو می رفتیم. به آسانی سه شیطان را رمی کردیم. سید با قدرت سنگهایش را پرتاب می کرد. برگشتیم. تصمیم گرفتیم به مسجد خیف برویم. در راه، يك هندی و يك پاکستانی به دنبال سید افتادند. مجذوبش شده بود هندی. می گفت: «اجدادم ایرانی بودند، اهل گیلان. حدود صدسال پیش به هند آمده اند.» انواع سؤالات شرعی خودش را از سید می خواست بکند. او به انگلیسی حالی من می کرد و من برای سید ترجمه می کردم و سید پاسخ می داد. تا مسجد خیف نیز با ما آمدند. به درون مسجد که رفتیم، چند نفر از حاجیه های هندوچینی به ما جا دادند و سجاده هایشان را پهن کردند و مشغول نماز شدیم. احترام فوق العاده ای حجاج به سید می گزاردند چرا که هم روحانی بود هم ایرانی هم پیر. چه کرده است این پیر جماران که هر که کمی به او شبیه باشد، همه ناشناخته دوستش می دارند؟

در برگشتن، راه را گم کردیم. تشنه بودیم و سر ظهر بود. ولی بالاخره توانستیم خیمه خود را پیدا کنیم. یعنی بیراهه زیاد نرفته بودیم ولی از راهی آمده بودیم که خودمان نیز آن را بلد نبودیم.

خب، هر چه بود، مراسم منا پایان یافته بود. تقریباً. رمی جمرات کرده بودیم. قربانی کرده بودیم. سر تراشیده بودیم و برای بازگشت آماده می شدیم. در خیمه يك پارچ آب یخ درست کردم برای سید. خودش در راه سفارش کرده بود. گفت: «دستت درد نکند.» آب را گرفت و نوشید. چند دقیقه ای از ورود ما به خیمه نگذشته بود که دیدیم زن جوانی بچه به بغل عرض خیمه را طی کرد و در فاصله حریم بین دو خیمه روی زمین نشست و دست کرد از داخل گریانش يك کاغذ سبزرنگ درآورد و داد به ما. کاغذ را گرفتیم. نام و نام خانوادگی خودش و فرزندانش همراه با عکسهایشان بود. درخواست کمک می کرد. قد کشیده ای داشت و از يك زیبایی نسبی برخوردار بود. از ظاهرش می شد فهمید که از خانواده محترمی بوده است. گریانش باز بود ولی پیدا بود که جز به شکم گرسنه فرزندش

به هیچ چیز دیگری توجه ندارد. گفتم: «شوهرت کجاست؟» گفت: «در بمباران اخیر شهر صور توسط اسرائیلیها کشته شد.» بچه‌ها چند ریال پول به او دادند. دقیقاً متوجه نشدم کی پا شد و رفت. ولی از دیدن این صحنه بشدت متأثر شدم. سران مرتجع منطقه موقعی برای به رسمیت شناختن اسرائیل به عنوان پادوهای امپریالیسم به این طرف و آن طرف می‌دوند که گروهی از زنان و بچه‌های مسلمانان جنوب لبنان آواره و بی‌پناه و بی‌سرپرست در گوشه و کنار جهان عرب به گدایی افتاده‌اند و معلوم نیست که چه سرنوشت اندوهباری در انتظارشان است. طرفهای عصر شده بود. کاروانها یکی پس از دیگری بار و اثاث خود را جمع می‌کردند و می‌رفتند. کاروانی که نزدیک ما مستقر بود نیز رفته بود و تنها خیمه‌هایش برجا مانده بود.

نشسته بودم روی يك پیت حلبی و منتظر اتومبیلی بودم که باید برای بردن ما می‌آمد. يك مجله عربی در یکی از خیمه‌هایی که خالی شده بود، توجهم را جلب کرد. آن را برداشتم. اسم مجله حوا بود و روی جلد مجله عکس يك زن لخت. داخل مجله را نگاه کردم. چیزی بود در ردیف روشنفکر، سپید و سیاه یا اطلاعات بانوان در ایران دوران شاه معدوم. چند مصاحبه مصور با چند ستاره سینما. چند تا عکس تبلیغاتی جنسی و چند مقاله مثلاً تحقیقاتی با عناوینی از این دست: «زن امروز و تضاد محیط اجتماعی کهن و دنیای جدید»، «زن امروز و بیماری توهم»، «زن امروز و دنیای مد». مجله را به زمین که انداختم يك کارگر سیاهپوست که برای جمع کردن خیمه‌ها آمده بود، آن را برداشت.



برکت از من

از منا برگشتیم، در حالیکه از احرام درآمد بودیم. همه اتوبانها و تونلهای بتونی که در دل کوه ساخته‌اند، پر از جمعیت بود. لازم به تذکر است که این بتونها و اتوبانها و تونلها دستاورد نهضت سیمان است که پس از آغاز انقلاب اسلامی ایران در عربستان آغاز شده است. در مکه اولین کاری که کردم استحمام بود و تعویض لباسهایم. راستی، چه رنجی برده بودیم در این سه روزه از محیط کثیفی که سعودیها به‌عنوان مبارزه با شرک بوجود آورده‌اند. روز بعد، برای طواف به مسجدالحرام رفتم. خیلی شلوغ بود. نتوانستم طواف کنم. روز دوم که رفتم کمی خلوت بود. در صحن مسجد، دوسه نفر از دوستانم را دیدم. با هم به‌طرف چاه زمزم رفتیم برای وضو گرفتن. سر پله‌ها، یکی دیگر از دوستانم را دیدم که مهندس الکترونیک و متخصص فرستنده‌های رادیوتلوویزیونی است. مقابل ما، سر بام مسجدالحرام، اطاقك كوچك سفیدرنگی دیده می‌شد. در هر طرف روی بامهای مسجدالحرام، یکی از این اطاقک‌هاست که بی‌شباهت به اطاقک‌هایی که برای دوربینهای تلوویزیونی در میدانهای ورزشی می‌سازند نیست. دوست ما که متخصص فرستنده‌های رادیوتلوویزیونی است می‌گفت: «تمام شهر مکه، مخصوصاً نقاط استراتژیک آن، زیر پوشش تلوویزیونی مدار بسته است و به‌وسیله تلوویزیون مدار بسته تمام شهر کنترل می‌شود. این واقعیت را از روی دکلها و آنتنها و دوربینهای تلوویزیونی که در نقاط استراتژیک شهر و بر سر کوه‌های اطراف نصب کرده‌اند، می‌شود فهمید.»

يك جوان فلسطینی که خودش را هوادار جنبش «ابناء القرآن» در فلسطین

اشغالی معرفی می‌کرد، به دوستان ما اظهار داشت: «مکه بعد از تل‌آویو و بیت‌المقدس سومین شهر جهان است که يك چنین سیستم مخوف و گسترده امنیتی دارد.»

پس از پایان اعمالمان، از مسجدالحرام بیرون آمدم. از داخل بازار ابوسفیان به‌طرف شعب ابوطالب که منطقه جمیزه در دامنه آن واقع شده است، حرکت کردم. حالا دیگر قسمت قابل توجهی از شهر مکه را بلد شده بودم و نام اغلب خیابانهای معروفش را می‌دانستم: خیابان ابولهب و یا شاهراه ملک‌فهد ابن‌العزیز و خیابان المنصور. در نزدیکی مسجد جن، در حوالی یکی از دکلهایی که بر فراز آن يك دوربین تلویزیونی نصب شده است، در مقابل روزنامه‌فروشی ایستادم. تیتراژ اول همه روزنامه‌ها درباره جنگ ایران و عراق و سخنان فهد در مورد این جنگ بود. برای من که با فن روزنامه‌نگاری بیگانه نیستم طرز انتخاب تیترها و سوتیترها و گرافیک صفحه اول روزنامه‌های سعودی تأمل‌انگیز بود. من روش تیتراژ و سوتیتراژ روزنامه‌های سعودی را بسیار نزدیک به روش روزنامه آیندگان دیدم، یعنی روش القای غیرمستقیم و خبری تحلیلها و محورهای برگزیده سیاسی. تیتراژ همه روزنامه‌ها و نوع کلماتی که انتخاب شده بودند، این احساس را ناخودآگاه به خواننده القا می‌کردند که ایران به‌گونه يك قدرت خودکامه و جنگ‌طلب و ستم‌کاره، بدون هیچ دلیل منطقی، به عراق حمله‌ور شده در حالیکه عراق جز صلح چیز دیگری نمی‌خواهد. روزنامه المدینه درباره دعوت ملک‌فهد به پایان جنگ میان ایران و عراق مفصلاً قلم‌فرسایی کرده بود. همه روزنامه‌ها بدون استثنا، تجاوز ضدانسانی اسرائیل به جنوب لبنان را با ابوتاب فراوان در کنار اخبار مربوط به جنگ ایران و عراق چاپ کرده بودند و پیدا بود که سیاست حتی نقش صفحه‌بند روزنامه‌های سعودی را نیز تعیین می‌کند.

هنر گرافیک سیاسی مطبوعات را همه ما در روزنامه آیندگان بروشنی دیده‌ایم. روزنامه آیندگان اساساً يك شبکه مطبوعاتی صهیونیستی بود که حتی ماشینهای چاپش را نیز از اسرائیل آورده بودند. روزنامه‌های الندوه، الجزیره، القبس و المدینه روزنامه‌های پرفروش شهر مکه‌اند.



سرقریه و فحش

زمان در مکه برای ما به شتاب می‌گذشت. بیش از يك هفته بود که در مکه بودیم. برای شما گفتم آنچه دیدنی بود در مکه، از نماز و اذان بموقع گرفته تا وضع روزنامه‌ها و مجلات و شبکه‌های پیچیده امنیتی و مانند آن. يك روز بعد از ظهر، يك جوان ایرانی به منزل ما آمد. قیافه آراسته‌ای داشت. می‌گفت همسایه ماست. می‌گفت روز قبل اتومبیلشان را سرقت کرده‌اند. اتومبیل آنها يك تویوتای قدیمی زهوار دررفته تصادفی بود که در عربستان سراغ چنین اتومبیل‌هایی را معمولاً باید در گورستانهای اتومبیل گرفت. ما در سراسر مکه برای نمونه يك صافکاری اتومبیل ندیدیم. ماشینهای تصادفی را تعمیر و اصلاح نمی‌کنند بلکه دور می‌اندازند و يك نو می‌خرند. قیمت يك شورولت تمام اتوماتيك مدل ۷۸ در مکه حدود ۷۰۰۰ ریال بود. یعنی در حدود حقوق يك ماه يك کارمند دولت. خب، چطور شده است که اتومبیل ۵۰۰ ریالی آقایان را دزدیده‌اند؟ به بقیه داستان عنایت کنید. می‌گفت: «رفتیم و به شرطه‌خانه خبر دادیم. شرطه‌ها گفتند: فردا سر ساعت ۹ دزد را دستگیر می‌کنیم، پس فردا دادگاه برایش تشکیل می‌دهیم و روز جمعه دستش را قطع می‌کنیم.» فردا سر ساعت ۹ سارق خودش به ما مراجعه کرد و گفت: «من همسایه شما هستم. يك کوچه بالاتر. نمی‌خواستم ماشین شما را بدزدم. بلکه برای چند دقیقه به ماشین شما احتیاج داشتم، برای بردن چند چمدان به منزلم. حالا ماشین شما را آورده‌ام. امیدوارم مرا ببخشید.» دوست ما اضافه کرد: «رفتیم سراغ خانه‌اش. خانه نبود، فاحشه‌خانه بود. يك فاحشه‌خانه علنی. بقالی سر کوچه که می‌گفت اینجا فاحشه‌خانه است. چند نفر از

همسایه‌ها هم همین را گفتند. به محض اینکه در خانه رسیدیم، دخترها ریختند بیرون. هر یکی يك شلوار لی تنگ به پا کرده بود. يك قشقه رقی راه انداخته بودند. شرطه‌هایی که برای تحقیق آمده بودند با دخترها خوش و بش می‌کردند. (آن دو روزه شرطه‌ها مرتب به محله ما می‌آمدند و می‌رفتند. من شخصاً چندبار آنها را دیده بودم، در حالیکه روز اول نمی‌دانستم قضیه چیست.) همسایه ما می‌گفت: «حالا امروز صبح رأس ساعت ۹ ماشین پیدا شد. فردا برایشان دادگاه تشکیل می‌دهند. ما داریم می‌رویم ایران. شما حتماً شاهد قطع دست دزد در یکی از میدانهای بزرگ شهر خواهید شد.» آنها رفتند. ولی از قطع دست دزد خبری نشد. راستی مفهوم این حادثه چیست؟ آیا در عربستان آدمی که حتماً ساعتی ۵۰۰ ریال درآمد دارد، يك ماشین پانصد ریالی را می‌دزد؟ اگر سعودیها دست دزد را قطع می‌کنند، چرا در فاحشه‌خانه‌های علنی و غیرعلنی را نمی‌بندند؟ آن دزد قبل از اینکه به عنوان دزد محاکمه شود، باید مدتها پیش به عنوان شغلش محاکمه می‌شد. همسایه ایرانی ما مجنوب نظم و ترتیب کارهای سعودیها شده بود. می‌گفت: «اقلاً این يك کارشان خوب است. منظمند. گفتند، 'فردا ساعت ۹ دزد را می‌گیریم' سر ساعت سارق پیدا شد.»

اما به نظر من، تمام این نمایشنامه برای همین نتیجه‌گیری تنظیم شده بود.*

* اگرچه تردید نباید داشت که حکومت آل سعود در جایی که صلاح بدانند در اجرای احکام سرقت و فحشا با خشونت تمام، مخصوصاً در مورد آن لایه‌هایی از جامعه که مورد غضب حکومتند، از خود کوچکترین ترحمی نشان نمی‌دهد.



چهار

عصر روز چهارشنبه بود که با چهار نفر از دوستان تصمیم به دیدن غار حرا گرفتیم. ساعت حدود ۴ بعدازظهر بود که حرکت کردیم. يك تاکسی گرفتیم ۳۰ ریال. ارزان با ما حساب کرد، چون حاجیها اغلب از مکه رفته بودند و بازار تاکسیها کمی راکد شده بود. از شهر خارج شدیم. در حدود هفت هشت کیلومتر. در يك منطقه کوهستانی و خشک، تك تك بوته های مخصوص مناطق گرمسیری از زمین سر بیرون آورده بودند. ماشین از يك جاده انحرافی مقابل کوه نور رسید. چند تا مغازه و منزل مسکونی پایین کوه ساخته شده بود. اینجا هم کثیف بود. سر راه زباله ریخته بودند. انواع و اقسامش. يك تابلوی بزرگ اداره امر به معروف جلب توجه می کرد و به روی آن به زبانهای عربی، اردو و انگلیسی نوشته بودند: «زیارت سنگها و نماز بر کوهها، حرام و شرك به خداوند متعال است.» از کنار تابلو رد شدیم. اول فکر می کردیم نیم ساعته می توان به قله رسید. ولی صعود ما تا قله کوه بیش از دو ساعت طول کشید. خیلی دلم می خواست این کوه را، این صحرا را، این افق و این آسمان را نگاه کنم. مثل نگاه کردن يك کودک شیرخوار و گرسنه به پستان پر شیر مادرش. مثل نگاه کردن فرزندی که پس از سالها به خانه پدرش بازمی گردد، به اطاق خالی پدرش. مثل نگاه کردن عاشق به جای پای معشوقش. مثل نگاه کردن خودم و دوستانم به کوه نور. خدایا، محمد نیز چه روزها و چه شبها که قدم بر این تخته سنگها و این صخره های آخرین گذاشته و به قله این کوهی که از چشم همه پنهان بوده پناه آورده است. باید بوسید این تخته سنگها را. باید نوشتید این افق را. باید بویید این هوا را. باید نوازش کرد این

قله صبور را که گوش شنوای همه رازها و دردلها و مناجات محمد بوده است. با وجود اینکه يك راه از میان صخره‌ها در اثر عبور و مرور حجاج و یا به وسیله حجاج باز شده بود، باز هم صعود به قله کوه مشکل بود. چندبار نشستیم و ایستادم، هم برای تماشا کردن آنچه روزی مورد تماشای محمد بوده است هم برای استراحت و تجدید قوا. بالاخره به نزدیکیهای قله رسیدیم. قله تخته سنگ بزرگی بود به ابعاد حدوداً ۲۰ الی ۴۰ متر که از هیچ طرف به آن راهی نبود جز از يك شیار بسیار باریک که مشرف به يك شیب تند بود. شیبی در حدود ۷۰ الی ۸۰ درجه که سقوط از آن حتماً سبب مرگ انسان می شد. نزدیکیهای غروب بود که به سر قله رسیدیم. ما که بالا می رفتیم، حجاج کشورهای مختلف و اغلب ایرانی، پاکستانی، هندی، بنگلادشی، ترك و کمتر عرب از قله برمی گشتند. نگاه برداشنایی داشتند. هريك به زبانی با آدم صحبت می کردند. پیدا بود که تحت تاثیر زنده شدن خاطرات سراسر پیام صدر اسلام در درون وجدان خويشتند. از سر قله، از میان دو صخره بزرگ، يك راه فوق العاده خطرناك باز شده بود که به مقابل منفذی می رسید که بین دو صخره به وجود آمده و يك نفر بسختی می توانست از درون آن عبور کند. عمق منفذ در حدود ۳ الی ۴ متر بود. از این منفذ که عبور می کردی، در مقابلت يك پرتگاه عمیق قرار داشت. دست راستت يك صخره بزرگ که قسمتی از بدنه قله کوه نور را تشکیل می داد و دست چپ، غار حرا به چشم می خورد.

غار حرا به شکل يك مثلث بود. يك مثلث تقریباً متساوی الساقین. راسی که از تلاقی دو ساق مثلث به وجود می آید رو به مکه بود، رو به قبله، رو به کعبه و ساقی که دست راست قرار می گیرد به طرف کوه نور و ساق دیگر از يك تخته سنگ تشکیل شده بود که مشرف به پرتگاه بود. غار تقریباً به شکل يك فلش بود. در راس این مثلث متساوی الساقین یعنی در نوك فلش يك منفذ وجود داشت که آدم نمی توانست از آن عبور کند ولی از آن جریان هوا بدرون می وزید و از در غار خارج می شد. در بدنه دست چپ غار، يك دریچه مثلثی شکل بود که از آن که نگاه می کردی، در فاصله دور مسجد الحرام بخوبی پیدا بود. یعنی از آنجا پیامبر می توانست کعبه را ببیند. در داخل غار، جا برای نماز خواندن يك نفر و تنها يك نفر وجود داشت.

خدایا، پیامبر چه جای شگفت‌انگیزی را برای ساعت‌های تنهایی خود انتخاب کرده بود، جای دنجی که در هیچ شرایطی کسی جز محمد نمی‌توانست بدان راه پیدا کند. به در غار که رسیدیم، یکی از دوستانم رفت ته غار، نوک فلش، سرش را گذاشت به دیواره سنگی غار و شروع کرد به گریه. همه ملتمسانه به غار نگاه می‌کردند، التماس يك لحظه خوب با محمد بودن را. خداوند، ما به تو شکایت می‌کنیم فقدان او را. دو سه نفر عکاس هم ایستاده بودند آنجا و عکس می‌گرفتند: «حاجی عکس، حاجی عکس.» جا باز شد و ما دورکمت نماز خواندیم. از پنجره مثلثی شکل غار به مسجدالحرام نگاه کردم. يك لحظه خودم را در هزار و چهارصد و دو سال پیش یافتیم. کعبه، این خانه توحید، بت‌خانه شده است و مکه، عیاش‌خانه مترفین و زراندوزان و تجارت، تنها عبادت خلق و مردم همه یا برده‌دار و یا برده، و زن‌ها همه زاینده‌ای بر مرد و مرده‌ها، همه زاینده‌ای بر قدرت‌سیاسی حاکم و قدرت‌سیاسی حاکم، تابعی از جذر و مد سیاسی شرق و غرب. مکه در دست ابولهب است. در دست ابوسفیان است. در دست کفر است. در دست شرك است. در دست دشمنان خداست. در دست دشمنان مردم است. در دست گرگ‌های به‌پوست میش پنهان شده است. در دست نفاق است. در دست مأموران مخفی حاکمان جبار است. در دست تازیانه به‌دست‌هاست. خدایا، این خانه توست که به زنجیر چنین پرده‌داران پرده در برده‌دار افتاده است. خدایا، این ذلت را، این شومی را، این ننگ را و این ظلم طاقت‌سوز ضدانسانی را بر ما می‌پسند. می‌خواستم فریاد بزنم و بگویم: «محمد، از حرا يك بار دیگر نیز فرود آ و بین دنیای قیرانلود و تاریک جهالت را.»

صدای یکی از حجاج که او هم می‌خواست از همین پنجره به مسجدالحرام نگاه کند، مرا به خود آورد. برگشتم، جاخالی کردم. یکی از بچه‌ها گفت: «عکس بگیریم.» عکس گرفت. گفت: «برگردیم.» برگردیم؟ کجا برگردیم؟ به بازار ابوسفیان؟ به خیابان ابولهب؟ چه می‌شد کرد؟ برگشتیم، در حالیکه صدای محمد، پیام محمد، فریاد شرك‌سوز انسان‌ساز توحیدی محمد، کلام خدایی محمد و توجه به‌خدای محمد و خدای هستی و بشریت، همه سلول‌هایمان را پر کرده بود.

حالا خوب می‌شد فهمید که چرا از دیدگاه آل سعود به‌سراغ غار حرا رفتن و از آنجا عبادتگاه و پناهگاه و دیدگاه محمد را بروشنی دیدن و به‌خدای محمد سجده

کردن، شرك است.

در رساله حضرت زیدبن مبارك بن رشود، مفتی آل سعود و رئیس هیئت امر بمعروف منطقه غربی عربستان سعودی، چنین آمده است:

س: رأینا كثيراً من الناس يزورون الجبال كجبل النور وجبل ثور. فما رأيكم في ذلك.

ج: ان زيارة الجبال غير مشروعة ولا يثاب الحجاج في زيارتهم. بل هي من البدع لما في ذلك من تعظيم الآثار.

و اضافه می کند:

س: رأینا كثيراً من الحجاج الذين يزورون جبل ثور وجبل الرحمة يكثران الصعود على الجبال وقد يستقبلون الجبال ويصلون اليها. فما رأيكم في ذلك.

ج: سبق ان قلنا زيارة الجبال غير مشروعة في الحقيقة كثير من اخواننا الحجاج فيهم جهل ويضيعون اموالهم ويتعبون ابدانهم في الصعود على الجبال وذلك ليس من الشرع في شيء واما لصلاة اليها فلا يجوز وهذا شرك منكر لا يجوز الصلاة الى غير الكعبة.*

عنایت فرمودید؟ حضرت مفتی از خودش می پرسد: «می بینم گروهی زیاد از مردم به تماشا و زیارت کوه نور و کوه ثور می روند. عقیده شما در این باره چیست؟» و بعد به خودش جواب می دهد: «زیارت کوهها نامشروع است و حجاج از این کار ثواب نمی برند، بلکه این يك بدعت است از قبیل بزرگداشت آثار.» (چه آثاری؟) باز خودش از خودش می پرسد: «می بینم گروه کثیری از حجاج که به زیارت کوه ثور و کوه رحمت می روند، به سوی این کوهها نماز می گزارند. نظر شما در این باره چیست؟» بعد به خودش پاسخ می دهد: «همان طوری که گفتیم،

زیارت کوهها نامشروع است و در حقیقت بسیاری از برادران حاجی ما نمی‌فهمند و اموال خود را ضایع می‌کنند و خود را به زحمت می‌اندازند برای صعود به قلّه کوهها و این کار شرعی نیست و نماز به‌سوی کوهها جایز نیست، شرک است، منکر است و جز به‌سوی کعبه نمی‌توان نماز گزارد.»

متوجه شدید که چه مغلطه کثیفی در این سؤال و جواب ساختگی مرتکب شده است؟ هیچ تردیدی نیست که در این تحریف يك هدف ویژه سیاسی را حکومت سعودی تعقیب می‌کند. هیچ‌کس نیست که به‌سوی کوهها نماز بگزارد. ممکن است به‌روی کوهها، اما به‌سوی کعبه نماز بگزارد. کما اینکه ممکن است به‌روی دشت و جنگل و جلگه و صحرا و کویر و تخت و فرش و موکت و در شهر و ده و مزرعه و کارخانه به‌سوی کعبه نماز بگزارد. مفتی آل سعود هیچ غلطی مرتکب نشده است جز اینکه در سؤالش «به‌روی» را «به‌سوی» کرده است. چرا؟ برای اینکه بتواند با برچسب شرک و بدعت و کفر، توجه به هر اثری را که خاطره‌انگیز دوران الهی و سراسر پیام و حماسه صدر اسلام باشد تحریم کند. هم توجه به آثار اسلامی را بکوبد هم خود این آثار را. و گر نه اگر از نظر فقهی سجده در کوهها شرک است، آیا سجده در کاخها شرک نیست؟ حضرت ملک‌فهد که هر شب به‌عنوان خلیفه رسول‌الله در کره زمین در کاخش به‌سوی کعبه نماز می‌گزارد، آیا جز این است که از داخل کاخ (اگر نماز بخواند) نماز می‌خواند؟ و آیا باید گفت که او مشرک و بدعت‌گذار است چون بر سنگفرش کاخش و در کاخش سجده می‌کند؟

بسم الله الرحمن الرحيم

عصر روز پنجشنبه، بار و بساطمان را جمع کردیم که به طرف مدینه بیاییم. دوتا ماشین شورولت بلیزر کرایه کرده بودیم برای سفر. راننده هایش مصری بودند. یکی ظریفتر بود و یکی قدبلند و درشت اندام. اولی شبیه به جوانهای سوسولی بود که بدبختانه امروز همجا فراوان یافت می شوند، جز در ایران. کسانی که هر روز صبح ریششان را با تیغ می تراشند، کرم می زنند، و اگر هیچ چیز نداشته باشند، همیشه يك بلوز شلوار تنگ اطو کشیده و يك پاکت سیگار وینستون دارند. اینها تمام ابزار کارشان است برای دختربازی و کثافت کاری و باقی همه هیچ.

دومی ریش داشت. ریش پری هم داشت. سیلش را تراشیده بود، به علامت تدین و گونه هایش را نیز تیغ انداخته بود، به علامت تجدد. چه آمیزه مسخره ای! کنار ماشین ایستاده بودیم. اولی نشسته بود روی يك حصیر. يك نوار فروش آمد نوار هایش را گذاشت کنار حصیر. می خواست بفروشد. تعریف می کرد از اجناسش. جنسش جور بود: نوار زنان و مردان خواننده عرب، در کنار نوار خوانندگان غربی، در کنار نوار قرآن عبدالباسط و نوار سخنرانی شیخ كشك. دنیایی است! یکی از دوستان ما که جوانتر است گفت: «موسیقی حرام است.» به نوار فروش می گفت. مصری اول مثل اسفند از جا پرید: «موسیقی حرام؟ موسیقی حرام؟» نگاه حقارت آمیزی به ما می کرد. قیافه اش شبیه به کالباس بود. سفید، نرم و ظریف. اندامش توپر ولی زنانه بود. پاشد، يك بشکن زد و رفت رادیوی ماشینش را روشن کرد. دومی آمد که بحث کند. گفت: «مگر شما سوار ماشین نمی شوید؟ مگر از مظاهر تمدن استفاده نمی کنید؟ اگر موسیقی حرام

است پس اتومبیل هم حرام است؟ پس.... پس....» دیدم به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. همه را يك جور رنگ کرده اند. یادش نبود بگوید موسیقی (غنا) غذای روح است. مصرع دوم بیتی که چندسال پیش در ولایت ما نیز آن را طرفداران تجدد ازبر کرده بودند. طرف ذهنیت سیاسی هم داشت. پیدا بود حتماً به رادیو بی بی سی، رادیو آمریکا یا رادیو مونت کارلو گوش می دهد. لابد از فیض القبس و المدینه و الاهرام نیز محروم نیست. می گفت: «صحرای سینا را از اسرائیل گرفتیم بدون جنگ. بدون خونریزی. بدون اینکه خون از دماغ کسی بیاید.» و اضافه کرد: «شکراً لله، شکرالله، الحمدالله.» راستی استعمار اینها را چه استعماری کرده است!

نماز عصرش را دومی خواند، در حالیکه اولی نماز ظهرش را نیز نخوانده بود و نخواند. طرفهای غروب بود که می خواستیم حرکت کنیم. من سوار ماشین اولی شدم. هیچ دلم نمی خواست هفت هشت ساعت با این آدم همسفر باشم. ولی چه می شد کرد؟ یا باید سوار ماشین این مصری قرتی می شدی یا سوار ماشین آن مصری قشری که هردوشان با کمی توفیر سرورته يك کرباس بودند. یاد راننده ای افتادم که ما را به منا برد. او هم مصری بود. ولی اسم امام که می آمد، مثل غنچه در باد بهار شکفته می شد، یا مثل مادری که روی فرزند تازه از گرد راه رسیده اش را می بیند. خیلی دوست می داشت امام را، ولی پیدا بود که در مقابل عربها حتی المقدور احتیاط می کند و حرف نمی زند. در راه، این راننده تا توانست اذیت کرد ماها را. تند می رفت. بد می رفت. جواب سربالا می داد. بالاخره یکی از همراهانمان با او درگیر شد. ماشین را کنار خیابان پارك کرد. اتفاقاً نزدیک يك پاسگاه پلیس هم بود. پیاده شد. دوستان ما نیز پیاده شدند. چند نفر عرب سیاهپوست آن اطراف بودند و جمع شدند. بچه ها توضیح دادند که این آدم چه می کند. سیاهپوستها و راننده دومی که پشت سر ما می آمد، راننده ماشین ما را توبیخ کردند. طرف تو بدهچلی گیر کرده بود. وقتی که دومرتبه حرکت کردیم، عاقل شده بود. مؤدب شده بود. تا مدینه دیگر بدقلقی نکرد. نزدیک صبح به مدینه رسیدیم. دومی نماز صبحش را خواند و اولی گرفت خوابید. همین دور کعت نماز دومی را از اولی به انسان نزدیکتر ساخته بود.



دین

در مدینه خانه ما در خیابان عبدالعزیز قرار داشت. از بازار مقابل باب عبدالعزیز در مسجدالنبی که وسط آن با سنگ سفید نقش يك ستاره را درآورده‌اند که حرکت کنی، می‌رسی به يك چهارراه. دست چپ خیابان ابوذر و دست راست، قبرستان بقیع قرار دارد. باز هم مستقیم که حرکت کنی، از کنار قبرستان بقیع که بگیزی، از چهارراه دوم نیز که عبور کنی، از کنار نخلستانهای مخروبه‌ای که به‌جا مانده از اعصار دورند و از مقابل زاغه‌ها و کومه‌ها و محلات فقیرنشینی که نظیر آن را در کمتر جای جهان می‌توان یافت که عبور کنی، از کنار کوچه قدیمی و غبارآلودی که به بیت‌الاحزان می‌رود که بگیزی، از خانه‌های سیمانی که مثل قارچ در این یکی دو سال از زمین سربرآورده و هرچه را که برجا مانده است می‌خورند و بزرگ می‌شوند که رد شوی، در حقیقت از خیابان عبدالعزیز به‌طرف جایی آمده‌ای که ما در آنجا منزل داشتیم. منزل ما هم نوساز بود. شاید اولین و یا دومین گروهی بودیم که وارد آن می‌شدیم. پول نفت و کمک‌فنی مهندسان ایتالیایی و نقشه سعودی برای هر سعودی که اراده کند يك ساختمان مرتفع سیمانی جدید داشته باشد، در ظرف مدت کوتاهی يك ساختمان جدید می‌سازد. بزرگ، بلند و مدرن. چرا؟ چرایش را در مکه دیده بودیم و در اینجا روشتر دیدیم.

منزل ما يك ساختمان نوساز پنج طبقه بود. طبقه اول همراه با يك نیم‌طبقه را يك باب مغازه بزرگ ساخته بود که به‌درد فروشگاه می‌خورد. مثلاً فروشگاهی از قبیل فروشگاه فردوسی در ایران. چهارطبقه دیگر هم به‌درد اجاره‌دادن می‌خورد. هر طبقه سه دستگاه آپارتمان و هر آپارتمان، چهار اتاق بزرگ، يك هال، يك

آشپزخانه و حمام داشت. صاحب‌خانه ما غیر از این ساختمان، سه دستگاه ساختمان دیگر نیز داشت که همه در ظرف سال گذشته ساخته شده بودند. اطاق من که در طبقه پنجم این ساختمان قرار داشت، يك پنجره رو به قبله داشت و يك پنجره به طرف حرم حضرت رسول و قبرستان بقیع. از پنجره اطاقم که به دشت اطراف نگاه می‌کردم، دشت سرتاسر سیمان شده بود. اصلاً ساختمان را یکجا از سیمان می‌ساختند. از طرف حرم که در خیابان عبدالعزیز به طرف منزل ما می‌آمدی، سمت راست خیابان، بعد از بیت‌الاحزان، همه حلبی‌آبادها و کومه‌ها و خانه‌های خشتی و گلی را به وسیله بولدوزر با خاک یکسان کرده بودند. ولی در سمت چپ خیابان هنوز تعدادی از این آشیانه‌های غم وجود داشت که در آن مردم محترمی که هیچ جرمی جز سازش‌ناپذیری در مقابل حکومت آل سعود نداشتند زندگی می‌کردند. از این کومه‌ها که می‌گذشتی، دشت یکسره سیمان شده بود. مثل قارچ از زمین می‌رویدند این ساختمانها در حالیکه درست مثل قارچ، فاقد ریشه و زمینه فرهنگی و هویت تاریخی نسبت به این سرزمین بودند.

در مدینه درست مانند مکه هدف از ساختمان‌سازی ایجاد مسکن برای مردم نیست، بلکه دقیقاً تخریب هویت تاریخی حرمین است. می‌خواهند هر چیزی که تداعی‌کننده دوران صدراسلام است نابود شود، یا به وسیله فتواهای مفتیه‌های آنچنانی و یا به وسیله بولدوزر و فولاد و بتون و آرماتور و سیمان: با هر چه که شد، شد. همین‌جا بگویم حتی در دل کوهستان، در قسمتی از دامنه کوه نور، در آن صخره‌زاری که نه آب داشت نه آبادی، قسمتی از کوه را خط‌کشی کرده بودند که ساختمان بسازند. برای چه؟ برای تخریب هویت جغرافیایی محل.

در مدینه، این توطئه هم جدیدتر بود هم شدیدتر. قبرستان بقیع که جای خود دارد. بعد از قبرستان بقیع، نخلستانهایی هست که همه از صدها سال پیش برجای مانده‌اند. بعضی می‌گویند که قسمتی از این نخلستانها بیش از هزار سال سابقه و قدمت دارند. بعد از این نخلستانها، بیت‌الاحزان قرار دارد. به شکل کاملاً آشکاری این نخلستانها در حال ویران شدن هستند. حکومت، وجب‌به‌وجب از این نخلستانها را می‌جود و به جای آن ساختمان می‌سازد. صاحبان نخلستانها شاید بخواهند در مقابل این سیاست دولت مقاومت کنند، ولی مشت در مقابل سندان چه می‌تواند بکند؟

صبح، هوا روشن شده بود که برای زیارت حرم رسول الله از خانه بیرون آمدم. در مقابل منزل ما، يك روزنامهفروشی قرار داشت. از مقابل روزنامهفروشی رد شدم که ضمناً نگاهی هم به صفحات اول مطبوعات سعودی کرده باشم. آخرین شماره مجله سیدتی تازه از چاپ درآمده بود و يك شرطه که آنجا پاس می داد، يك شماره از آن را برداشت و شروع کرد به ورق زدن صفحات رنگیش. مجله سیدتی مانند مجله حوا یکی از مجلات پرفروش زنانه در عربستان سعودی است که نوعاً چند صفحه رنگی دارد و در این صفحات رنگی روی کاغذگلاسۀ سفید، با چاپ چهاررنگ افست، عکس هنریشه های عرب و اروپایی را چاپ می کند. شرطه با اشتباهی سیری ناپذیری مجله را ورق می زد. روی مجله، عنوان چندمقاله اساسی داخل مجله را نوشته بودند. رد شدم. آمدم به طرف حرم. مقداری طول کشید که به حرم رسیدم. فاصله خانه ما تا حرم در حدود ۲ کیلومتر بود که باید تمام این راه را پیاده می آمدم. از باب جبرئیل وارد حرم حضرت رسول شدم. خیلی شلوغ بود. يك ردیف شرطه دور تادور خانه فاطمه را گرفته بودند و نمی گذاشتند کسی نزدیک شود. خواستم جلو بروم ولی بزودی منصرف شدم. همان جایی که ایستاده بودم، قامت بستم که دو رکعت نماز بخوانم. روبروی من، نزدیک باب جبرئیل به سینه دیوار، يك دوربین تلویزیونی مدار بسته نصب شده بود که به طرف قبر حضرت رسول نشانه رفته بود.

از حرم که بیرون آمدم، تصمیم گرفتم این بار با افراد آشنا هم به محل و هم به شیوه زیارت به زیارت بیایم.

زیارت

روز دیگر، با گروهی از حجاج عرب‌زبان ایرانی که يك راهنما که بیش از ۱۶ بار به حج آمده بود همراهشان بود، به زیارت آمدم. دوسه نفر از دوستانم نیز همراهمان بودند. مدیر گروه يك روحانی بود. از باب جبرئیل وارد حرم شدیم و از آنجا وارد مسجدالنبی. جای نسبتاً خلوتی پیدا کرده بودیم. گفت: «دو رکعت نماز تحیت مسجد بخوانید» که خواندیم و بعد شروع به خواندن زیارت‌نامه کرد. خیلی شمرده، محکم و روان می‌خواند. صدای گرم و گیرا و طنین‌اندازی داشت. اعضای گروه، شمرده و آرام، جوابش می‌دادند. زیارت‌نامه حضرت رسول را با شمردگی خاصی خواند و بعد شروع کرد به خواندن زیارت‌نامه برای زهرا دختر پیغمبر: «یا ممتحنة امتحكك الله الذی خلقك قبل أن یخلقك فوجدت لامتحنك صابرة....» و «السلام عليك یا بنت رسول الله، السلام عليك یا بنت نبی الله....» تا «السلام عليك ايتها الصديقة الشهيدة....»

حال خوبی داشتند این برادران ما. بعضی‌هایشان گریه می‌کردند، چه پرشور! راهنما مشغول خواندن زیارت‌نامه بود که ناگهان یکی از مأموران امنیتی سعودی در مقابلمان سبز شد: «اسکت! اسکت!» راهنما بلند شد و جواب داد که «ما داریم برای خودمان زیارت‌نامه می‌خوانیم؛ ما که مزاحم کسی نیستیم.» طرف حالیش نبود. مدیر گروه بلند شد که او را با خواهش و درخواست راضی کند که نشد. می‌گفت: «صدای رجال برای نساء نامحرم است و اینجا نساء هستید نباید اینجا صدای شما بلند شود.» بین مدیر و راهنما با مأمور امنیتی جر و بحث شد. مدیر رویش را کرد به طرف قبر حضرت رسول و گفت: «یا رسول الله، اشهد

«هذا المقام» راهنما هم همین را گفت. بلند شدند که بروند جایی را پیدا کنند که نساء نباشد و در نتیجه خواندن زیارتنامه توسط رجال اشکالی نداشته باشد. من هم دنبالشان راه افتادم. رفتند آن طرف مسجدالنبی جایی پیدا کردند که يك زن نبود. تا فاصله چندمتریشان که اصلاً کسی نبود. خلوت بود نسبتاً. راهنما شروع کرد به خواندن زیارتنامه از اول: «السلام عليك يا بنت رسول الله، السلام عليك يا بنت نبی الله...» تا رسید به «السلام عليك ايتها الصديقة الشهيدة...» دقیقاً به همین جا رسیده بود که این بار سه مأمور امنیتی سعودی دورتادور او را گرفتند. یکی از آنها مرتب می گفت: «اسکت، خلاص.» ساکت شو، تمام. «اسکت، خلاص.» بحث نمی کرد. فتوا نمی داد. توجیه فقهی از نظر حرمت صدای مرد برای زن نمی کرد، ولی پیدا بود که در «خلاص» گفتنش چه تهدیدی نهفته است. ساکت شدند ایرانیها. مثل مرغ آشیان گم کرده ای که در گوشه اطاق يك کبوتر باز حرفهای گرفتار شده باشد. رهانشان کردم. بلند شدم، آمدم طرف قبر حضرت رسول. نزدیکی مرقد رسول الله که رسیدیم دیدم گروهی روبروی قبر، نزدیک دیولر، ایستاده اند و برای ابوبکر رضی الله عنه زیارتنامه می خوانند. هفت هشت نفر مرد و سه چهار نفر زن بودند. پیش خودم فکر کردم حتماً آنجا شرطه ها و امنیتی ها نیستند و گرنه جلوگیری می کنند. نزدیک که آمدم، دیدم يك ردیف شرطه جلوییشان به فاصله ۴ متری آنها و پشت به مرقد حضرت رسول ایستاده اند تا نگذارند کسی دستش را به پنجره های مرقد رسول الله بگیرد و خدای نکرده مشرك بشود، و در کنار آنها دو سه نفر از امنیتی ها ایستاده اند. زوار برای زیارت مرقد حضرت رسول بشدت به یکدیگر فشار می آوردند. زن و مرد. نمی دانم چرا احساس مطبوعی مرا فراگرفت. پیش خودم فکر کردم حالا که اهل تشیع نمی توانند مطابق عقیده خودشان آداب زیارت را انجام دهند، اقلأ اهل تسنن آزادند. این خودش خوب است. کنارشان ایستادم و شروع کردم به دعاخواندن. بالای قبر حضرت رسول نوشته بودند: «وما محمدألا ابا احد من رجالکم،ولکن...» اگرچه آن حضور قلبی را که وقتی همراه گروه عرب زبان ایرانی بودم داشتم دیگر نداشتم، ولی کمی با پیغمبر خدا درددل کردم. گفتم از رنجی که می کشیم و از سنگینی بار مسئولیتی که بر دوش یکایک ما مسلمانان جهان است و از سختی راهی که درآیم. يك دور خانه فاطمه را دور زدیم. از مقابل دوربین تلویزیونی مدار بسته گذشتم. از باب

جبرئیل رد شدم و آمدم به مسجدالنبی. دیدم اعضای گروه دارند یکدیگر را پیدا می‌کنند که جمع شوند و بروند به طرف بقیع. من هم به آنها پیوستم و راه افتادیم. راهنما جلو بود و اعضای گروه دنبالش. رسیدیم به بقیع. رفتم روبروی حصار که در مقابل قبور چهار فرزند رسول الله، چهار امام اهل تشیع، کشیده‌اند. راهنما شروع کرد به توضیح دادن. گفت: «در اینجا جز این چهار امام، فاطمه ام‌النبین نیز دفن است.» بعد شروع کرد برای یکی یکی امامان جداگانه زیارتنامه خواندن. من منتظر بودم که شرطه‌ها بریزند و جلوگیری کنند. بخصوص اینکه اینجا مرقد حضرت رسول نبود تا شاید از حرمت حریم رسول الله شرم کنند. برگشتم پشت سرم را نگاه کردم، دیدم به فاصله پنج شش متری ما چند نفر شرطه پتو پهن کرده‌اند روی زمین زیر سایبانی که دور آن حصار ساخته‌اند و دارند پاسور بازی می‌کنند. من که برگشتم نگاه کردم، شرطه‌ای که روبه ما نشسته بود داشت گشنیز را به زمین می‌زد و سرگروه‌بان داشت حرکت دست او را تعقیب می‌کرد. سرگروه‌بان، برگ پخش کن و بازی، سر پول بود. نگاهم را به قبرستان بقیع انداختم. به این سینه خاموش و ساکت رازهای بزرگ تاریخ اسلام و بشریت. قبرستان منظره فاجعه‌آمیزی داشت. هیچ نمی‌شد تصور کرد که اینجا مرقد چندتن از بزرگترین شخصیت‌های تاریخ بشر است. تا توانسته بودند سعی کرده بودند به این قبور شکل توهین‌آمیزی بدهند. راهنما برای امامان زیارتنامه خواند. برای ام‌النبین نیز. گریز به صحرای کربلا هم زد. از مظلومیت امام حسین و قساوتی که در حق فرزندان پیغمبر اعمال شد هم گفت، ولی از شرطه‌ها خبری نشد. وقتی که زیارتنامه و روضه تمام شد و گروه داشت برمی‌گشت، یک‌دور بازی شرطه‌ها تمام شده بود و سرگروه‌بان داشت ورق‌ها را برای دور دوم بر می‌زد.

سومین جایی که در برنامه بود، بیت‌الاحزان بود. بیت‌الاحزان فاطمه. کوچه باریکی در کنار نخلستانهای مخروبه‌ای که پشت بقیع قرار دارد، با یک پیچ تند ترا به طرف بیت‌الاحزان فاطمه هدایت می‌کند. کنار کوچه دست‌فروشها نشسته‌اند برای فروش اجناسشان. بیشترشان پارچه می‌فروشند. به بیت‌الاحزان که رسیدیم، اغلب حال دیگری داشتیم. اینجا جایی است که نزدیک به هزارو سیصدو نود سال پیش فاطمه، دختر پیامبر و تنها فرزند بجا مانده از او، دست دو کودک

خردسالش را می‌گرفت و از خانه بیرون می‌زد. از کنار قبر پدرش، این پدري که زهرا را اینهمه دوست می‌داشت و زهرا نیز پروانه‌وار بدور او می‌گردید، رد می‌شد. از مدینه بیرون می‌آمد. از کنار قبرستان بقیع می‌گذشت. از زیر سایه نخلها هم عبور می‌کرد و به اینجا بر فراز این صخره‌های سخت و گرم آخرین، جایی که دیگر هیچ‌کس پیدا نمی‌شد، پناه می‌آورد و به اندوه و سوک پدرش و خطری که بعد از پیامبر پیام او را فرا گرفته بود می‌نشست. فاطمه اجازه نداشت در خانه خودش در اندوه پیام و پیامبر گریه کند. کسانی که گریه سؤال‌انگیز زهرا را سبب مسئله‌دار شدن جامعه نسبت به وضع موجود می‌دیدند، به بهانه اینکه صدای گریه طاقت‌سوز این تنها فرزند پیامبر سبب سلب آسایش عمومی می‌شود، او را از این حق مشروع خود، حق گریستن، نیز محروم کردند.

چه رازی در زندگی و حرکت و گفتار و رفتار و کردار فاطمه است که اینگونه در دوران کوتاه عمر شهاب‌آسایش تحت فشار بود و بعد از مرگش هر که نام او را بر زبان می‌آورد، مورد حساسیت قدرتهای حاکم بر زمان قرار می‌گرفت و می‌گیرد، به‌طوری‌که حتی امروز نیز زیارتنامه خواندن برای او در کنار خانه‌اش و در جوار مزار احتمالش جرم است؟ این چه رازی است؟

چه رازی است در مبارزه و جنبش و طوفان غوغاخیز کلام و ریش طاقت‌سوز قطرات اشکش که شوهرش را در محراب و فرزندانش را یا از روبرو یا شمشیر یا از پشت سر با زهر، یکی پس از دیگری نابود ساخته و می‌سازند؟

چه رازی است در این تنها دختر و تنها فرزند محمد که امروز فرزند خلقش، مرد مردستان شرق، خمینی نیز هدف همه نوع توطئه‌های ضدانسانی شرق و غرب قرار گرفته است؟ مگر از چشمهای فاطمه چه کلماتی بر لوح تاریخ می‌چکید و از گلوی فاطمه چه سرود تاریخسازی در سینه زمان رها می‌گردید که حرف و اشک و چکامه و حماسه زندگی زاهدانه‌اش همه برای همه حاکمان زمین غیرقابل تحمل است؟

نمیدانم. ولی کاملاً روشن است که علیرغم همه سنگ‌اندازها، بهانه‌جوییها، فلسفه‌بافیها، سفسطه‌سازیها، بدعتها، تهمتها و جوسازیها، هنوز صدای گریه فاطمه در گوش کوچه‌های هوش مدینه طنین‌انداز است و مدینه دردناکانه می‌داند که فاطمه کیست و راز بزرگ زندگی او چیست و سوک‌مندانه خاموش است.

در بیت‌الاحزان حجاج که اکثراً ایرانی بودند، گله‌به‌گله، سر در گریبان هم آورده بودند و می‌گریستند. مگر می‌شد گریه نکرد؟ نه در غم فاطمه، که در غم بشریتی که اینجا، روی همین تخته‌سنگها، زیر همین آفتاب سوزان، قربانی شده است. چند حاجی سیاهپوست هم آمده بودند. همه یا نماز می‌خواندند یا گریه می‌کردند یا مثل آدمهای بهت‌زده به فکر فرو رفته بودند.

صخره‌های آخرین بیت‌الاحزان خاطرهٔ دختری را که تنها دست دو کودک خردسالش را می‌گرفت و زیر آفتاب سوزان برای اینکه از حق گریستن در سوك ارزش‌هایی که یکی پس از دیگری قربانی می‌شدند برخوردار باشد، بدین خلوت ساکت صبور سوزان پناه می‌آورد با خطوط شیارها و حفره‌ها و تكتك زاویه‌های خویش زنده می‌کردند.

يك حاجی جوان کنار من نشسته بود. داشت فکر می‌کرد. آدم تکیده و رنگ‌پریده‌ای بود. می‌گفت: «عیش این است که هنوز قسمت عظیمی از جهان اسلام نمی‌داند که اینجا چه گذشته است. هنوز خلیفها نمی‌دانند آنچه بعد از پیامبر گذشت در اثر برداشت‌های متفاوت چند شخصیت اسلامی از کتاب و سنت نبود، بلکه قضیه فقط حاکمیت بود. چند نفر می‌خواستند حکومت کنند. به اسم ریاست قبیله اگر شد، شد. به اسم پادشاهی و سلطنت اگر شد، شد. به اسم حاکمیت دینی اگر شد، شد. به اسم رأی مردم و جمهوری اگر شد، شد. به هر اسمی که شد، مهم نیست. مسئله سوارشدن بر اسب وحشی قدرت است.»

کمی ساکت شد. مثل اینکه نمی‌توانست تحمل کند. دومرتبه شروع به سخن گفتن کرد. زیر لب می‌گفت: «هنوز خلیفها نمی‌دانند که آن آشیانی که بعد از پیامبر سوخت و آن آشیانه‌ای که خراب شد و آن خونی که به زمین ریخت، برای چه بوده است. تصور می‌کنند اسلام همین دو کلمه حرفی است که به آنها آموخته‌اند: اسلام امروز يك راز ناشناخته است. اسلام برای خیلی از مسلمانها ناشناخته است.»

اشك در چشمهایش حلقه زده بود. باز ادامه داد: «اگر نبود مسئلهٔ عشق به قدرت، کی عده‌ای در مقابل خانوادهٔ پیغمبر قرار می‌گرفتند و آنها را اینطور سلاخی می‌کردند؟» اگرچه در خودم هیچ میلی به شنیدن حرفهای این و آن، از جمله این حاجی جوان، نمی‌دیدم ولی حرفهایش را خالی از منطق نیز نمی‌دیدم. واقعاً

همیشه همین‌طور بوده است. همین امروز، در جهان عرب هر کسی به يك بهانه‌ای حکومت می‌کند. یکی به بهانه سلطنت؛ یکی به بهانه آمیزه‌ای از سلطنت و خلافت؛ یکی به اسم جمهوری؛ یکی به اسم خلافت؛ و همه با این تبلیغات که مردم و رای مردم و عقیده و آرمان و فرهنگ و مذهب و سلیقه مردم آنها را می‌خواهد، برگردۀ مردم سوارند. چند نفر رئیس‌جمهور — لابد منتخب — مادام‌العمر داریم که به رای خودشان یا به‌رای از ما بهتران به حکومت رسیده‌اند؟ بشمر برو جلو: صدام حسین، حسنی مبارك، جعفر نمیری، حبیب بورقبیه و مانند آنان. چند نفر پادشاه داریم که می‌گویند مردم سلطنت را می‌خواهند و دوست دارند و سلطنت عین هویت ملی آنان است؟ بشمر برو جلو: ملك حسین، ملك حسن، ملك فهد و غیره. چند تا رئیس شورای فرماندهی انقلاب داریم؟ چند تا نخست‌وزیر مادام‌العمر داریم؟ هر کس به يك اسمی سوار خر قدرت می‌شود. ولی مسئله این است که همه حاکمان دم از رای مردم می‌زنند. همیشه فاشیسم با نقاب لیبرالیسم ظهور کرده است. همیشه به‌نام مردم، مردم را سلاخی کرده‌اند. همیشه اول آنهایی را که می‌فهمند و تسلیم نمی‌شوند سرب‌نیست می‌کنند و بعد، همه آنهایی را که نمی‌فهمند به‌زن‌جیر می‌کشند. این قانون استثمار در تاریخ بشر است.

فاجعه آنجا عمق بیشتری پیدا می‌کند که حاکم سجاده به‌دست وارد مسجد می‌شود و بر منبر می‌نشیند و ردای رای مردم را نیز بر تن می‌کند و با تازیانه قدرتی که برخاسته از ترس و جهل مردم است به هرسری می‌کوبد که به‌علامت نه بلند شده است. فاجعه این است.

در اینجا است که آنهایی که تحت‌تأثیر تبلیغاتند، گاهی قریباً الی‌الله به‌فرمان حاکم به شکنجه ناجیان خویش برمی‌خیزند و به‌فرمان حاکم خون کسانی را به‌زمین می‌ریزند که به نجات آنها برخاسته‌اند.



شیراز وفا

ما امروز شاهد اوج این فاجعه ضدانسانی، با ابعاد دیگر، در اروپا و آمریکا هستیم. بدون تردید، امروز فاشیستی‌ترین حکومتها در آمریکا و کشورهای اروپای غربی برسر کارند. عمق ماهیت فاشیستی آنها را از وسعت جنایاتشان در کاپ، ناتال، هند، الجزایر، ویتنام، بیافرا، زئیر، شیلی، السالوادور، کامبوج، فلسطین، فیلیپین، گواتمالا و جز آن می‌توان یافت. از جابجای جهان، در اثر جنایات ضدبشری این حکومتهای فاشیستی، خون بیرون می‌زند، خون! ولی آیا ملت‌هایشان می‌دانند که حکومت‌هایشان چه می‌کنند؟ آیا ملت‌هایشان به این پستی و دنائت رأی داده‌اند؟ مسلم است که نه. منتهی، با افسون جادوخیز تبلیغات و با نیروی سکوت‌آفرین قدرت اقتصادی، ملت‌ها را آنچنان مسحور و مقهور خویش می‌سازند که نمی‌توانند به‌سادگی به‌عمق فاجعه پی ببرند. این است که مردم آمریکا، ریگان را غالباً برگزیده خویش می‌دانند در حالیکه ریگان برگزیده تراستها و کارتل‌های صهیونیستی است، نه ملت آمریکا و برای منافع کمپانی‌های صهیونیستی کار می‌کند نه برای منافع ملت آمریکا. آری، واقعیت این است و فاجعه نیز همین است. اومانیسیم امروز مذهب اروپاست، منتهی یک مذهب دروغین. مذهبی که عصای دست فاشیسم است و نقاب چهره آن. یک روشنفکر آزادیخواه اروپایی امروز مشکل می‌تواند به ماهیت ضدانسانی نظام حاکم بر کشور خویش پی ببرد. چرا؟ چون دستگاه حاکم برای او یک منظومه بهم‌پیوسته عقیدتی ساخته است که در این منظومه هیچ‌چیز ناروا و نابجایی نیست که بسادگی قابل تشخیص باشد. این داستان اندوهبار بشریت است. داستان اندوهبار همه ملت‌ها و امت‌هایی که در مذلت زیست می‌کنند.

نزدیک
نزدیک
نزدیک
نزدیک

در بیت‌الاحزان توقف ما خیلی طول نکشید. موقع بازگشت، دیواری که در کنار این ناحیه كوچك قرار داشت جلب‌توجهم را كرد. پایم را روی يك تخته‌سنگ گذاشتم و آن طرف دیوار را نگاه كردم. يك چهاردیواری بود. بدون اطاق و تأسیسات. وسط آن نیز صخره‌هایی شبیه به صخره‌های این طرف دیوار قرار داشت. از نوع ساختمان پیدا بود که این دیوارکشی قاعدتاً به‌وسیله حکومت صورت گرفته است. چرا؟ لابد برای اینکه محوطه بیت‌الاحزان هرچه كوچکتر و حقیرتر شود و قسمت‌قسمت از بین برود. در مدینه شایع بود که منطقه بیت‌الاحزان جزو طرح است و قرار است يك شرکت غربی سال آینده در آنجا خانه‌سازی کند. بیت‌الاحزان اگر به‌وسیله حکومت از بین برود، یاد فاطمه آیا از دلها خواهد رفت؟ قدرتها هنوز هم از فاطمه می‌ترسند.

در بازگشت از بیت‌الاحزان، از داخل کوچه‌های تنگ و باریك محله نخاله و از میان نخلستانها آمديم. نخاله‌ای‌ها مردم فقیری هستند که بعضاً درآمدشان فروش شیر چند بزی است که در خانه خود نگاهداری می‌کنند. ولی از اصیلترین طایفه‌های مدینه به‌شمار می‌آیند. نخلستانهایی که متعلق به آنها است، در حال از بین‌رفتن بودند. از یکی از آنها پرسیدیم: «این نخلها چند سال عمر دارند؟» گفت: «خدا می‌داند. خیلی.» کمی آن طرف‌تر، چهار نخل بلند در حال سوختن بودند. آنها را آتش زده بودند.

در مدینه سری هم به میدان میوه و تره‌بار زدیم که در مرکز شهر قرار داشت. از میدان میوه و تره‌بار مکه کمی شاید كوچکتر بود. ولی همه میوه‌هایی که در

مکه یافت می‌شد، اینجا هم بود به‌اضافه خرما، البته به مقدار کم. جمعاً دوسه‌جا دیدیم که خرما داشتند. هر کدام سه چهار کارتن. مدینه، می‌دانید که یکی از مراکز تولید خرما در عربستان سعودی بوده است و نخلستانهای سرسبز و شاداب و حاصلخیزی داشته است. ولی همان‌طور که نهضت صنایع مونتاژ در ایران قبل از انقلاب همه‌چیز را نابود کرد، مخصوصاً کشاورزی را، نهضت سیمان در عربستان امروز دارد همه‌چیز را نابود می‌کند، از جمله کشاورزی را. استعمار فرمولها، روش‌ها و ابزارهای مشخصی دارد که در همجا آنها را می‌آزماید. در میدان تره‌بار مدینه يك رشته سردخانه یونانی داشتند میوه‌هایی را که از اروپا رسیده بود تخلیه می‌کردند که ما بیرون آمدیم. پشت میدان میوه و تره‌بار، نزدیک مسجدالغمامه دو دکل دوربین مداربسته تلویزیونی به‌چشم می‌خورد که یکی به‌طرف محوطه پشت مسجد و دیگری با زاویه‌ای در حدود ۴۵ درجه نسبت به محور طولی دوربین نخست، به‌طرف قسمت دیگر شهر موضع گرفته بود.



حسنه
مجلسه

نمی‌شد به مدینه آمد و مزار شهدای احد، مخصوصاً مرقد حمزه عموی پیامبر، را زیارت نکرد. خدمات حمزه به اسلام و بشریت فراتر از آن است که کسی که به نقش اسلام در تاریخ بشر آشنایی دارد بتواند آن را کتمان کند. حمزه بزرگترین پشتیبان پیامبر در مقابل ابوسفیان و ابولهب و ابوجهل در مکه قبل از هجرت رسول الله به مدینه بود. ابوسفیان و ابولهب بشدت از نظام ارزشی کهن که شامل ضدانسانیت‌ترین معیارهای تاریخ حیات انسان بود و از برده‌داری و زنده‌بگور کردن نوزادان دختر و پرستش بت‌ها و حرمت بت‌خانه‌ها و اصالت وراثت نژادی و روشنی رنگ پوست به‌عنوان ارزشهای همیشه جاویدی که باید از حرمت آنها به قیمت ریختن خون صدها برده دفاع کرد، حمایت می‌کردند. ولی حمزه باوجود اینکه خود از همه مزایای اجتماعی بهره‌مند بود، دوش به‌دوش پیامبر علیه همه امتیازات ناروا و تبعیض‌آمیز مبارزه کرد.

در راه احد، دو حاجی که نزدیک ما در اتوبوس نشسته بودند داشتند از جریانات شب جمعه گذشته حرف می‌زدند، از مراسم دعای کمیل و عکس‌العمل شرطه‌ها و مأموران امنیتی سعودی و سر و دستی که از ایرانی‌ها شکسته بودند. یکی از آنها می‌گفت: «شاید خشم سعودی‌ها از مراسم دعای کمیل به این دلیل است که در دعای کمیل خطاب به خداوند متعال گفته‌ایم 'قو علی خدمتک جوارحی'. لابد از دیدگاه مفتی آل سعود مناجات با خداوند متعال و از او مدد خواستن برای خدمت به اسلام و مسلمانان جهان نمی‌تواند شرک نباشد!»

به نزدیکی کوه‌های احد که رسیدیم، راننده در کنار جایی که اتوبوسهای دیگر

پارك کرده بودند، نگه‌داشت. پیاده شدیم. دور مرقد حمزه و سایر شهدای احد يك دیوار سفید کشیده بودند و روبروی مزار شهدای احد پنجره‌های مشبك کار گذاشته بودند تا حجاج بتوانند داخل چهاردیواری را ببینند. چهاردیواری و داخل آن نسبتاً تمیز بودند. از آن وضع توهین‌آمیزی که در قبرستان بقیع وجود داشت، اینجا خبری نبود. قبر حمزه کمی از حد معمول بزرگتر بود. حمزه آدم رشیدی بوده که وقتی به شهادت رسید، در آن گیرودار موقعیت جنگی مسلمانان نتوانستند پارچه‌ای که بتواند همهٔ اندام او را بپوشاند پیدا کنند. در نتیجه، قسمتی از پاهای او را با گیاهان صحرایی پوشاندند. من در احد با دیدن قبر حمزه یاد بهشتی افتادم. او هم مانند حمزه رشید، چابک، شجاع و سازش‌ناپذیر بود. کسی بود که آمریکا و انگلیس از نقش تعیین‌کننده‌اش در انقلاب اسلامی واهمه داشتند.

کنار چهاردیواری يك مسجد كوچك بود. در شبستان مسجد را بسته بودند. معلوم نبود چرا، ولی حجاج می‌توانستند در صحن مسجد نماز بخوانند. آدمم پشت چهاردیواری و روبروی سلسله‌کوه‌های احد. تنگهٔ معروف احد کاملاً مشخص بود. می‌شد موقعیت جنگی نبرد احد را در ذهن مجسم کرد. کاملاً روشن بود که تنگهٔ مذکور از موقعیت استراتژیک خاصی در این نبرد برخوردار بوده است. از سایر قسمتها خطری نمی‌توانست انقلابیون مسلمان را که از طرف مدینه به خط اول نبرد آمده بودند، تهدید کند؛ ولی از این تنگه، چرا. پیامبر به ۵۰ نفر تیرانداز دستور داد که از تنگه دفاع کنند و در هر شرایطی آن‌را رها نکنند. دور اول جنگ به‌نفع مسلمانان خاتمه یافته بود که محافظان تنگه برای جمع‌آوری غنیمتهای بجامانده از نیروهای کفر، به‌طرف دشت سرازیر شدند. خالدبن ولید شمشیرزن قهارى که همراه با بت‌پرستها به جنگ اسلام آمده بود، کوه احد را دور زد و همراه با سربازانش از داخل تنگه و پشت سر مسلمانان که گروهی مشغول جمع‌آوری غنایم و گروهی مشغول رسیدگی به مجروحان و شمارش شهدا بودند، یورش آورد و شد آنچه نباید می‌شد. ابتکار عمل در میدان جنگ دیگر کاملاً بدست نیروهای کفر افتاده بود.

فرصت‌طلبهایی که به‌هواى نام و کام اسلام آورده بودند، تصور می‌کردند که بازی تمام شد و همه‌چیز دومرتبه به‌حال اول برمی‌گردد و دیگر هیچ خطری نمی‌تواند نظام ارزشی کهن را تهدید کند. آنها در حالیکه به چاره‌اندیشی برای

کیفیت التیام دوباره روابط خویش با ابوسفیان و ابولهب می‌اندیشیدند، صحنه مبارزه را ترك کردند. دور محمد نمانده بود کسی جز نزدیکترین یارانش. حمزه آنقدر از پیام و پیامبر دفاع کرد تا شهید شد. علی ۹۰ زخم برداشته بود. از جا به جای بدنش خون می‌ریخت ولی نمی‌توانست آرام باشد. بازهم می‌جنگید. پیامبر در حالیکه از دهانش — این روزنه وزش وحی به دهلیز تاریک و خفه دنیای انسان — خون می‌ریخت، صحنه نبرد را زیر نظر داشت. اگرچه مقاومت مشکل بود، ولی کارساز بود. نیروهای کفر عقب‌نشینی کردند. نیروهای اسلام دومرتبه آرایش نظامی پیدا کردند. فرصت‌طلبهایی که دیدند نه هنوز دارد باد از همین طرف می‌وزد، برگشتند. مقصودم از فرصت‌طلبها، روشنفکران راحت‌طلب کامجویی است که همیشه با محاسبه کار می‌کنند، کمتر ریسک می‌کنند و به فرهنگ بالاتری مسلطند و خود را يك سر و گردن از خلق جدا می‌بینند و به‌همین دلیل همیشه یا خلق را تنها رها می‌کنند یا آنها را در پای شهوت و شهرت و موفقیت خویش سر می‌برند. همین حشراتی که در انقلاب اسلامی ایران هم پیدا شدند و دست آخر یا به‌وسیله مردم به‌زندان افتادند یا در پاریس و در سایه برج ایفل مشغول برنامه‌ریزی برای زحمتکشان و دفاع از حقوق دموکراتیک خلقهای تحت ستمند.

هرچه به تنگه احد و دشتهای اطراف نگاه می‌کردم، بیشتر می‌توانستم موقعیت آن جنگ تاریخی را در نظر مجسم کنم. خوشبختانه نهضت سیمان هنوز در اینجا نتوانسته بود موقعیت جغرافیایی محل را کاملاً تغییر دهد و صحنه را عوض کند. در این واقعیت تردیدی نیست که اگر آل سعود بتوانند، حتی کوه‌های مکه و مدینه را به‌عنوان مبارزه با شرك با خاك یکسان می‌کنند تا هرچیزی را که خاطره‌انگیز دوران سراسر پیام و حماسه و هشدار و انذار صدر اسلام است نابود کنند. با خودم اندیشیدم که اگر آن پنجاه نفر آن روز این تنگه را حفظ کرده بودند، شاید امروز جنوب لبنان به‌دست صهیونیستها نمی‌افتاد. چه می‌گوییم؟ جنوب لبنان؟ امروز مکه و مدینه در چنگال امپریالیسم و صهیونیسم جهانی است. نمی‌دانم چرا بی‌اختیار یاد ستاره‌هایی افتادم که در وسط بازار مقابل مدخل النساء و نیز کمی آن‌طرف‌تر نزدیک باب عبدالمجید در پیرامون مسجدالنبی از سنگ سفید بر زمینه سیاه نقش بسته‌اند. ستاره‌هایی شبیه به ستاره داوود، تنها با این تفاوت که از تداخل دو مربع

به وجود آمده‌اند. سپس به یاد کنفرانس فاس افتادم و ستاره‌ای که به همین شکل در وسط میز کار این کنفرانس بود و به رسمیت شناختن اسرائیل و تضمین امنیت این غده سرطانی؛ و به یاد ارسال روزی ۱۴ میلیون بشکه نفت به آمریکا، به عنوان تشکر از خدماتی که به اسرائیل می‌کند؛ و به یاد قتل عام مسلمانان در جنوب لبنان، در اریتره، در فیلیپین... و... و تارومار کردن انقلابیون مسلمان در شرق، غرب و جنوب عربستان و نیز در مصر، در سودان و در هر جا که از فریاد الله اکبر مردم بی می‌لرزد و بتگری دست به تازیانه به دنبال دهانهای بازمی‌گردد.

فاصله محوطه‌ای که در آن میدان جنگ احد قرار گرفته است، تا مرکز شهر مدینه و مسجدالنبی در حدود ۷ تا ۱۰ کیلومتر می‌شد. دشت آرام، ساکت و خاموش بود. مأموران امنیتی سعودی در مقابل قبر حمزه به فاصله ۵۰۰ متری در سینه دشت چادر زده بودند. آنچه از تاریخ در ذهنم نقش بسته بود، اینک در چشمم نقش می‌یست. یاد صفیه، عمه رسول الله، افتادم. از مدینه پیاده آمد. نگران، مضطرب و غبارآلود. می‌پرسید: «پیامبر کجاست؟» خبرهای نگران‌کننده‌ای شنیده بود. فاطمه آب می‌ریخت. پیامبر خونهایی را که روی صورتش دلمه بسته بود شست، در حالیکه نگاه محبت‌آمیزش از روی فاطمه برداشته نمی‌شد.

پس از بازدید از کوه، تنگه و میدان جنگ احد و قبر حمزه و سایر شهدای احد، بازدید از مساجد هفتگانه در برنامه ما قرار داشت. نخست از مسجد قبلتین بازدید کردیم. می‌دانید اول قبله مسلمانان، مسجدالاقصی بود. پیامبر در همین مسجد بود که وحی آمد و کعبه به عنوان قبله مسلمانان جهان معرفی شد. به همین دلیل، این مسجد را مسجد قبلتین می‌گویند. یعنی مسجد دو قبله. عطر پیامبر از در و دیوار این مسجد به مشام جان آدم می‌رسید. يك امنیتی دم در ایستاده بود. دو رکعت نماز خواندیم. چند تا از بچه‌ها پاشدند که قبله را بیوسند. به هوای جایی که در آنجا پیامبر نماز خوانده است چشمه‌اشان از اشتیاق برق می‌زد. من هم همین تصمیم را گرفتم. به محض اینکه در مقابل قبله رسیدیم، سر و کله مأمور امنیتی در حالیکه چماقش هم در دستش بود، پیدا شد. بعد از مسجد قبلتین، به طرف شش مسجدی که در دامنه سلسله جبال احد قرار گرفته است رفتیم. اولین مسجدی که به آن رسیدیم، مسجد فاطمه بود. يك اطاق به ابعاد حدوداً ۸ در ۵ متر. سقف نداشت. دیوارهای اطاق را گل اندود نکرده بودند. بیشتر به يك مخروبه

می‌مانست. حجاج داخل و خارج این مسجد، به یاد فاطمه نماز می‌خواندند. پشت این مسجد روی چند صخره بزرگ، چهار مأمور امنیتی سعودی نشسته بودند و يك شرطه مسلح دم در مسجد ایستاده بود.

بعد از این مسجد، مسجد علی قرار داشت. تقریباً در دامنه کوه ده پانزده پله می‌خورد تا به مسجد می‌رسید. مسجد علی و چهارمسجد دیگر طاق داشتند و گل‌اندود بودند. در پایین کوه، دو مسجد در نزدیکی هم قرار داشتند به نام مسجد ابابکر و مسجد عمر و بعد از آنها با فاصله‌ای در حدود ۲۰۰ متر مسجد سلمان فارسی قرار داشت که بلافاصله بعد از آن، در دامنه کوه، مسجد فتح یا مسجد الرسول قرار گرفته بود. مسجد علی و مسجد فتح از حجاج پر بودند. در داخل مسجد فاطمه نیز از کثرت جمعیت جای نماز خواندن نبود و گروهی در پای دیوارهایش نماز می‌خواندند. دم در هر مسجد حداقل يك شرطه مسلح ایستاده بود و مساجدی که شلوغ بودند حتماً چند مأمور امنیتی از آنها مراقبت می‌کردند. آنها از پخش مخفیانه اطلاعیه‌های امام خمینی و آیت‌الله منتظری که در آنها بشدت به صهیونیسم جهانی و رژیمهای وابسته به امپریالیسم در سطح منطقه حمله شده و مسلمانان جهان دعوت به قیام عمومی برای آزادی قدس و علیه ابرقدرتها شده بودند، وحشت داشتند.

بعد از بازدید از مساجد هفتگانه، به طرف مسجدقبا حرکت کردیم. مسجدقبا اولین مسجدی است که در تاریخ اسلام ساخته شده است. یعنی از مسجدالنبی هم قدیمتر است. مسجدقبا در حاشیه شهر قرار گرفته بود. در کنار يك میدان بزرگ. يك طرف میدان پر از نخلستانهای کهنسال بود. روبروی مسجدقبا يك دکل قرار داشت که بر فراز آن يك دوربین تلویزیونی مدار بسته به طرف محوطه روبروی مسجد نشانه رفته بود. وارد مسجد شدیم. مسجد آبادی بود. پیدا بود که مرتب مورد رسیدگی، تعمیر، اصلاح و بازسازی قرار گرفته است. سقف صحن مسجد به طرز زیبایی با شیشه‌های رنگارنگ پوشیده شده بود. يك سیستم صوتی کامل حکایت از برقراری جلسات سخنرانی در این مسجد می‌کرد.

مسجدقبا شاید یکی از معدود مساجدی بود که مورد غضب آل سعود واقع نشده

بود.

آفرین روزگار
میشد

آخرین روزهای اقامت ما در مدینه فرارسیده بود. همه چیز حکایت از پایان موسم حج می کرد. حاجیه های کشورهای مختلف، کاروان کاروان، به کشورهای خود برمی گشتند. مأموران سعودی با تازیانه هایی از چوب خیزران دستفروشی های کنار خیابانها را جمع می کردند. چه غم انگیز است منظره تاب خوردن يك تازیانه در هوا و نگاه ملتمسانه زنی که انتظار دارد تنها سرمایه زندگیش را که چند قطعه پارچه و یا چند بسته طناب است از او بگیرند. این روزها ما از این صحنه ها بسیار می دیدیم. زنان نخواستند که اغلب از فقیرترین قشرهای موجود در جهان عربند، از وحشت تازیانه مأموران وسایل ناچیزی را که برای فروش آورده بودند (مثل مرغی که جوجه هایش را از ترس گربه زیر بال و پر می گیرد) جمع می کردند و به گوشه های کوچه های فرعی پناه می بردند.

روز جمعه، بیست و سوم مهرماه بود. از خانه بیرون زده بودم برای زیارت مزار پیامبر. روزنامه فروشی مقابل خانه ما باز بود. نگاهی به روزنامه ها کردم. دوسه روز بود که روزنامه ها را ندیده بودم. خبر تازه ای نبود. شماره جدید مجله المصور روی پیشخوان روزنامه فروشی بود. عنوان بزرگ روی جلد این بود: «اسرار منتشر نشده جنگ اکبر». عنوان دومش: «ایرانیها در موسم حج چه کردند؟» مجله را برداشتم ورق زدم. مصاحبه ای داشت با یکی از مسئولان حکومتی در مورد مراسم حج امسال. مسئول مذکور اول اشاره کرده بود به آمار بالای حجاج مصری. مقصودش از حجاج همین کارگرانی بود که در ایام حج از مصر برای پول بیشتر به سوی عربستان سعودی سرازیر شده بودند، به اضافه کسانی که واقعاً برای حج

آمده بودند. بعد دربارهٔ اغتشاشاتی که به وسیله ایرانی‌ها صورت گرفته بود، در سایهٔ القای این طرز تفکر که ایرانیها دیانت را به سیاست آلوده‌اند، سخن رانده بود. در چند پاراگراف. خواستم مجله بخرم. گفتم: «چند؟» گفت: «۵ ریال.» حیفم آمد ۵ ریال بابت يك چنین مجله‌ای بدهم. راه افتادم.

وقتی که از مسجدالنبی بیرون می‌آمدم و از باب عبدالمجید به طرف خیابان ابوذر حرکت می‌کردم در میدانگاهی نزدیک خیابان اباذر، یکی دیگر از دوربینهای مداربستهٔ تلویزیونی جلب توجهم را کرد. شگفت‌انگیز است، چطور تا حالا من که هر روز چندبار از اینجا رد می‌شدم این دوربین را ندیده بودم؟ دکل را در محلی کار گذاشته بودند که کمتر جلب توجه کند. دوربین کنار خیابان اباذر به موازات محور طولی خیابان روبه بقیع موضع گرفته بود.



کتاب
الرحمة

آنچه تاکنون بدان اشاره شد، تنها يك‌روی سکه بود. چهره دیگر جامعه عربستان سعودی اگرچه ناپیداتر است، ولی بهر حال می‌توان آن را از میان روزنه‌هایی که گاه‌وبیگاه به‌روی آدمی باز می‌شوند دید.

در يك نگاه سطحی به جامعه عربستان ممکن است تصویر نامطلوبی از نظر سطح فرهنگ و درجه رشد انسانی از مردم این سرزمین در ذهن آدمی نقش ببندد. اتفاقاً واقعیات آماری نیز تا حدود جالب‌توجهی ضعف فرهنگی موجود در این کشور را تأیید می‌کنند. میزان بیسوادی بالا و آمار کسانی که تحصیلات عالی داشته باشند، بسیار کم و میزان کتابخانه‌ها، مؤسسات فرهنگی و تحقیقاتی و محافل علمی بسیار ناچیز است. از طرف دیگر، رشد اعتیاد به مواد مخدر و موسیقی و فحشا حیرت‌انگیز است. حتی نوجوانان نیز به اعتیاد کمابیش آلودگی پیدا کرده‌اند. درجه رشد فساد چشمگیرتر و نسبت پیشرفت مدرنیزاسیون یعنی در حقیقت آلیناسیون فرهنگی بالاتر است. ولی، با این همه نباید فراموش کنیم که آنچه که در نگاه اول دیده می‌شود، صورت بزک کرده اما رنجور و ضعیف و بیمار دستاوردهای يك رژیم روسپی‌صفت است. با نگاهی عمیق‌تر می‌توان ژرفای حرکت مردمی را در این سرزمین دید و شناخت.

یکی از معیارهای شناخت مقاومت عمومی در يك کشور میزان رشد پلیس مخفی آن کشور است. به‌میزانی که درصد مأموران مخفی بالا می‌رود، در حقیقت می‌توان دریافت که غلبه نظام حاکم يك حرکت قاطع داخلی در حال رشد یافتن است. در عربستان سعودی تعداد مأموران امنیتی و پلیس مخفی در سالهای اخیر

افزایش چشم‌گیری داشته است. سازمان امنیت عربستان سعودی که مستقیماً زیر نظر کارشناسان آمریکایی اداره می‌شود، مجهز به پیشرفته‌ترین وسایل شکنجه و اقرارگیری و ردیابی و کنترل از راه دور است. سیستم پیشرفته تمام اتوماتیک کنترل نقاط استراتژیک شهر، که بیش از ۲۲۰ میلیون پوند برای سعودیها خرج برداشته و به وسیله انگلیسیها پیاده شده است، در کنار تعداد قابل توجه نیروهای انتظامی، دوش به دوش مأموران امنیتی که گاهی در یک وجب جا چندین نفرشان باهم جمع می‌شوند و مراقبت می‌کنند، حکایت از عمق احساس خطری می‌کند که رژیم عربستان سعودی دچار آن است.

این رژیم دچار خیال‌بافی و توهم نیست. این رژیم با واقعیات سروکار دارد. رفتار این رژیم با مردم عربستان سعودی بیشتر به رفتار گرگ با بره می‌ماند تا حتی رفتار ارباب با برده. آل سعود خشونت را به عنوان تنها راه بقای حاکمیت خویش بر عربستان می‌شناسد. برای مثال، تماس با ایرانیها در موسم حج و گفتگو و تبادل نظر با آنها برای اتباع عربستان سعودی اکیداً ممنوع است. یک جوان پانزده‌شانزده ساله سعودی که در مکه با چند ایرانی سلام و علیک کرده بود، پس از جداشدن از آنها به فاصله چندمتری توسط پلیس دستگیر و به منطقه نامعلومی برده شد. من شخصاً می‌دیدم که چقدر اتباع عربستان سعودی از اینکه با ایرانیها دیده شوند وحشت دارند.

چند نفر ایرانی برایمان از دیدنیهای از این دست تعریف می‌کردند. می‌گفتند: «در روزهایی که شرطه‌ها به مراقبت خود از حجاج ایرانی و بعثه امام افزوده بودند و بین پلیس و حجاج ایرانی کشمکشهایی صورت می‌گرفت، یک جوان عرب را در خیابان دیدیم. می‌خواستیم کمی با او حرف بزنیم و از اوضاع اینجا سؤال کنیم. رفتیم جلو و گفتیم: 'سلام یا اخ العرب.' طرف، یک لحظه به صورت ما خیره شد و بعد پا گذاشت به فرار. می‌ترسید مورد سوءظن امنیتی‌ها و شرطه‌ها قرار بگیرد.»

نمونه دیگر: یکی از برادران ایرانی می‌گفت: «بلوزشلوار پوشیده بودم که یکی از مشخصه‌های ایرانیها در مکه و مدینه است. در خیابان عبدالعزیز مدینه به طرف مسجد النبی می‌رفتم. در راه نرسیده به کوچه‌ای که به بیت‌الاحزان می‌رود، یکی از دوستانم را دیدم که دشداشه پوشیده بود و ظاهرش شبیه به عربهای سعودی شده بود. باهم به فارسی صحبت می‌کردیم. یک مأمور امنیتی که از کنار ما رد می‌شد

آمد، در ۲ متری ایستاد. به‌قیافه‌ی دوستم خیره شده بود. می‌خواست ببیند چطور شده يك عرب سعودی جرئت سخن گفتن با يك ایرانی را پیدا کرده است. وقتی که مطمئن شد که او نیز ایرانی است، راهش را گرفت و رفت.»

يك جوان ایرانی که بی‌دلیل به‌وسیله‌ی مأموران امنیتی عربستان سعودی دستگیر و به‌مدت چهارروز شکنجه شده بود می‌گفت: «مرا سوار يك ماشین بدون پنجره کردند. چند شرطه نیز از در دیگر سوار شدند. بعد از مدتی ما را وسط يك سالن پیاده کردند که نمی‌دانم کجاست ولی خیلی بزرگ، مفصل و مدرن بود. ساعتها مرا مجبور کردند که به يك نورافکن نگاه کنم. چشم‌هایم قدرت بینایی خود را تا حدود زیادی از دست داده‌اند. يك مأمور مقابل من، روی يك صندلی نشسته بود تا من هرگاه که خوابم گرفت با يك سیلی بیدارم کند.»

جای گلوله‌هایی که در مسجدالحرام در جنگ مسلحانه‌ای بین يك گروه انقلابی که برای افشای ماهیت رژیم سعودی و شکستن دیوار ترس در پیش روی ملت عربستان به مسجدالحرام پناه آورده بودند و مأموران امنیتی سعودی درگرفت، هنوز بر درودیوار مسجدالحرام باقی است. وسایل ارتباط جمعی غرب و عربستان سعودی به‌دروغ اعلام کردند که این گروه مسجدالحرام را اشغال کرده‌اند، در حالی که آنها به مسجدالحرام پناه آورده بودند چون به‌حکم صریح اسلام، هرگونه خونریزی و تنازع در مسجدالحرام بشدت ممنوع است. دولت سعودی بدون توجه به این حکم صریح اسلامی که همه‌ی فرق و تیره‌های مسلمان بدان معتقدند، مسجد را محاصره و همه جوانان انقلابی مسلمان را قتل‌عام کرد. آنها به‌هدف خود که افشای ماهیت نیروهای حاکم بر عربستان سعودی است رسیده بودند، هرچند این موفقیت را به قیمت جان خویش به‌دست آوردند.

حدیث مقاومت ملی در عربستان سعودی پیچیده‌تر و در عین حال گسترده‌تر از آن است که بتوان با چند جمله کوتاه بدان پرداخت و گذشت. بزرگترین مسئله این است که دیوار ترس در عربستان سعودی در چند جا درهم شکسته است. وحشت آل سعود از گسترش این شکست و کوشش مداوم آنها در جهت التیام و چاره‌جویی و بازسازی پایه‌های اساسی این نظام چندبعدی است که از نظر سیاسی خود را پرچمدار کشورهای عرب به‌عنوان ناسیونالیسم و محور اساسی کشورهای مسلمان به‌عنوان اسلام و از نظر اقتصادی خود را جزئی از جهان آزاد و

کاپیتالیست و در نتیجه ضدکمونیسم و سوسیالیسم و از نظر نظامی خود را متحد ناتو و هم‌پیمان آمریکا و از نظر تبلیغاتی خود را هم‌درد فلسطینیها معرفی می‌کند. یکی از پیچیدگیهای بحران در عربستان در کثرت اضلاع منشور حکومت سعودی از نظر وجوه اقتصادی، سیاسی، نظامی و تبلیغاتی است که بعضاً با یکدیگر تناقض نیز دارند.

دومین بحران بزرگ عربستان سعودی، بحران نسل جوان است. نسل نخواستۀ فراجویی که اولاً از بسیاری از امتیازات جدید برخوردار است، از قبیل آموزش، بهداشت و رفاه. ثانیاً از بسیاری از آموزه‌های فرهنگی کهن جداست. نه آموزه‌های کهن براو تأثیر گذاشته است و نه آموزه‌های نوین که به‌وسیله وسایل ارتباط جمعی با الهام از فرهنگ استعماری غرب به‌او تحمیل می‌شود، او را کاملاً استحاله و دگرگون کرده است. نسلی است که به زمین حاصلخیزی می‌ماند: کنجکاو، تردیدکننده در مقابل همه انگاره‌های اجتماعی و در عین حال ناراضی از وضع موجود. عربستان به‌حکم نقشی که به‌عنوان خلافت مسلمانان بناست در جهان اسلام ایفا کند، نمی‌تواند لعاب اسلامی جامعۀ خویش را حتی المقدور و مخصوصاً در ایام حج از دست بدهد. از سوی دیگر، از ترس گسترش يك نهضت ملی گسترده احتیاج مبرم به فاسدکردن نسل جوان به‌عنوان نیروی محرکه بالقوۀ نهضت احتمالی دارد. اینجا، یکی دیگر از پایه‌های بحران شکل می‌گیرد. گسترش فساد، در عین‌حالیکه می‌بایست خود را مدافع اسلام و مخالف فساد معرفی کرد. این است که از يك‌سوی، در سراسر مکه يك سینما یا يك مشروب‌فروشی دیده نمی‌شود در حالیکه مشروب به‌صورت قاچاق مورداستفادۀ مقامات بالای کشور نیز هست و تلویزیون از پخش فیلمهای آنچنانی هیچ پروایی ندارد. تازه وضع در شهرهای دیگر کاملاً دگرگون می‌شود. یعنی از نظر سیاست اجتماعی، دو عامل زمان و مکان در عربستان سعودی تأثیر تعیین‌کننده دارد. وضعی که در جده و ریاض وجود دارد، با وضع مدینه و مکه توفیر می‌کند. وضع مدینه و مکه نیز در ایام حج با سایر مواقع تغییر می‌کند و این خیمه‌شب‌بازی را نسل کهن از ترس تازیانه و زندان یا به‌طمع منافع شخصی، هم خوب یاد گرفته است و هم خوب اجرا می‌کند. ولی نسل جوان در مقابل این وضع زنده و غیرانسانی، عکس‌العملی مشابه نسل گذشته نخواهد داشت.

یکی از روحانیون ایرانی که ضمناً مدیر يك کاروان بود می گفت: «پیش یکی از مطوفین سعودی بودم. ظهر شد. ما نشسته بودیم در دفتر کارش. مؤذن اذان گفت. دیدم دارد می رود که در دفترش را ببندد که برود. ما هنوز با او کار داشتیم. گفتم: 'کجا؟' گفت: 'مگر نشنیدی؟ مادر فلان (می بخشید عین جمله ای را که دوستان نقل کرد به خاطر رعایت ادب نیاوردم) اذان گفت.' در را بست. رفت ه دقیقه در خیابانها گشت و برگشت و در را باز کرد و نشستیم به حرف زدن در مورد کاری که با هم داشتیم.»

این است عکس العمل نسل کهن. نسل کهن می داند که درد رژیم چیست و به خاطر فشاری که رژیم بر آنها وارد می کند، این وضع را تمکین کرده است. به خاطر چه؟ به خاطر رسیدن به رفاه نسبی که دلارهای بادکرده نفتی برایش می آورد. ولی نسل جدید برای چه چیزی این وضع را تمکین کند؟

نسل گذشته در عین حالیکه نسبت به تحمیلات رژیم از خود تحمل نشان می دهد، به آموزه های کهن نیز خو گرفته است. هنوز هستند کسانی که سلطان را به عنوان اولوالامر و جانشین رسول الله، واجب الاطاعه می دانند. هستند کسانی که در مقال تردیدی که تو از خود نشان می دهی، می پرسند که اگر فهد امروز جانشین رسول الله در زمین و اولوالامری که باید از او تبعیت نمود نیست، پس اولوالامر کیست؟ اما نسل نو یکی از مشخصه های تردید در همه چیز و در همه باورها، انگاره ها و دستاوردهای نظام ارزشی کهن است. او حتی به علت ضعف فرهنگی از يك سو، قدرت تبلیغات فاسدکننده و لائیک غربی که به وسیله مطبوعات و رادیو تلویزیون بر او تحمیل می شود از سوی دیگر، وزش طوفانهای الحادی در جهان عرب و پیدایش احزاب الحادی از قبیل حزب بعث و حزب کمونیست از دیگر سوی، در خود جرئت انکار همه چیز از جمله اصل وجود جهان غیب و بعدماورایی و الهی انسان و سرچشمه فیاض هستی را می بیند چه برسد به مبنای فقهی خلافت فهد. اینجا نیز یکی دیگر از پایه های نیرومند بحران اجتماعی در عربستان سعودی شکل می گیرد.

بی باوری نسل جدید به آموزه های اسلامی به علت قدرت معنوی اسلام يك پدیده زودگذر است. فصلی که در آینده در تاریخ عربستان سعودی گشوده خواهد شد، فصل بازگشت نسل جدید به اسلام است، منتهی نه اسلامی که فهد پرچمدار

و ملك حسين ميداندار و ريگان حامی و بگين تعزیه گردان ناپيدای صحنه‌های رسوای آن باشد. بلکه اسلامی که از يك سو ریشه در قرآن و وحی و از سوی دیگر شاخه در فضای عطرآگين فطرت خدایی نسلهای نوخاسته و انقلابی دارد. بوی این خطر تا اعماق استخوان فاشیسم و امپریالیسم در سطح منطقه نفوذ کرده است. به همین دلیل است که ژنرال هيگ، وزیر امور خارجه سابق آمریکا، اعلام می‌کند: «اسلام جدیترین خطری است که منافع آمریکا را در سطح منطقه تهدید می‌کند.» و تأکید می‌کند که «باید با این جدیترین خطر مقابله کرد.»

در روز جمعه‌ای که در مکه ایرانیها جمع شدند و با شعارهای «الله اکبر»، «لا اله الا الله»، «الموت لامريکا»، «امريکا عدوة الله» و «الموت لاسرائيل» به سمت مسجدالحرام برای شرکت در مراسم نماز جمعه حرکت کردند، گروهی از جوانان سعودی - شیعه و سنی - با لباس مبدل در حالیکه خود را شبیه به ایرانیها ساخته بودند، در این تظاهرات شرکت کردند. شرکت يك سعودی در تظاهرات ضداسرائیلی که توسط ایرانیها برگزار شد، متضمن دل به دریا زدن و خطرپذیری فراوان است؛ و در عین حال، نشانه نیروی بالقوه‌ای است که در متن جامعه خفته عربستان سعودی نهفته است. شرکت جوانان سعودی در تظاهرات مذکور به قدری با احتیاط و مخفی کاری توأم بود که ما هم که در متن این تظاهرات بودیم، متوجه آن نشدیم. روز بعد، این راز به وسیله یکی از چهره‌های مصمم و انقلابی عربستان سعودی برایم فاش شد.

گذشته از نقطه‌های بحران، از نظر اجتماعی و سیاسی و تبلیغاتی که بدان اشاره شد، ساخت جغرافیایی و ترکیب جمعیت داخلی نیز برای عربستان سعودی مشکلاتی را فراهم آورده است. عربستان سعودی از دو ناحیه بزرگ مشخص به نام نجد و حجاز تشکیل می‌شود. منطقه حجاز در جنوب و منطقه نجد در شمال و شمال شرقی عربستان سعودی قرار دارد. شهرهای مهم حجاز عبارتند از جده، مکه، مدینه، تبوك، طائف، رابغ، مستوره، قصيم، عسقلان و حجر. شهرهای مهم نجد عبارتند از دمام، ظهران، احساء، قطیف، مبرز، مجابيل و ریاض. زمینهای حاصلخیز و منابع نفت عربستان سعودی در منطقه نجد قرار گرفته‌اند در حالیکه در منطقه حجاز جز خرما که در مدینه به دست می‌آید، محصول عمده دیگری وجود ندارد. در منطقه نجد گذشته از خرما، گندم و حبوبات و پاره‌ای دیگر از نباتات نیز

کشت می‌شوند. درجه تراکم جمعیت نسبی در نجد بالاتر از حجاز است. اکثریت جمعیت منطقه حجاز اهل تسنن و اکثریت جمعیت منطقه نجد، بجز در ناحیه ریاض و ظهران، از اهل تشیع‌اند. این ساخت دوگانه جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی هم یکی از مسائل پیچیده‌ای است که دولت سعودی با آن روبروست. در ناحیه نجد احساسات مثبت نسبت به انقلاب اسلامی تا حد شگفت‌انگیزی اوج گرفته است. در شهرهای قطیف، احساء و دمام و مبرز و مجابیل جوانان سنی و شیعه از مشتریان برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی ایرانند. تلویزیون ایران به مدت یک‌ساعت در روز به زبان عربی برنامه پخش می‌کند و پوشش کافی برای تمام مناطق یادشده ندارد و با مشکلات فنی موجود نمی‌تواند داشته باشد.

در قطیف و احساء مشکلات دولت سعودی جدیتر است. احساء و قطیف خاستگاه علمای بزرگی است که برای رشد حرکت اسلامی و ضداستعماری در عربستان سعودی فراوان کوشیده‌اند.

دولت عربستان سعودی در بسیاری از شهرهای نجد از قبیل مجابیل، مبرز، قطیف و احساء برای جلوگیری از افزایش جو نارضایتی عمومی به اهل تشیع اجازه اذان گفتن و ذکر مصیبت حسین را صادر کرده است، در صورتیکه قبلاً چنین اعمالی غیرقانونی و ممنوع و حرام اعلام شده بود و هنوز در ناحیه حجاز و مخصوصاً در شهر مدینه اهل تشیع از چنین حقوقی برخوردار نیستند. اهل تشیع در مدینه در فقر مطلق بسر می‌برند ولی اخیراً کوششهایی برای بهبود وضع اقتصادی آنها دیده شده است. حساسیت حکومت نسبت به فعالیتهای سیاسی اهل تشیع در مدینه در سطح بالایی قرار دارد. اخیراً شیخ محمدعلی عمری، روحانی سرشناس اهل تشیع، در مدینه به علت نامعلومی دستگیر و زندانی شد و تا موقعی که ما در عربستان بودیم، علیرغم کوششهایی که توسط مردم مدینه صورت گرفته بود، هنوز آزاد نشده بود.

از سوی دیگر، حساسیتهای سیاسی و جوشمهای نوین انقلابی در جهان اهل تسنن نیز رشد چشم‌گیری داشته است. مشکل دیگر عربستان التیام زخمهای کهن بین شیعه و سنی در نسل جوان است. اهل تشیع و تسنن مثل دو برادر سالخورده که دوران پراشتهای جوانی را پشت‌سر گذاشته‌اند، امروز دوباره در عربستان سعودی یکدیگر را باز یافته‌اند. کوشش فراوانی از سوی دولت

عربستان سعودی صورت می‌گیرد که جنگ مذهبی بین این دو برادر برای بار دیگر برافروخته گردد. چنین جنگی بدون تردید به نفع آمریکا و اسرائیل در سطح منطقه است. هرگونه درگیری مذهبی بین این دو برادر سبب گذشتن جریان انتقال پتانسیل انقلابی به نقاط مختلف جهان اسلام و هرزرفتن نیروها و استعدادهای مردمی و بارورشدن توطئه‌ها و فتنه‌های امپریالیستی علیه توده‌های مسلمان است. دولت سعودی این واقعیت را بدرستی می‌داند. به همین دلیل است که به جیهان‌یمنی که به‌طور مرموزی به سمپاشی و تبلیغات ضد اخلاقی علیه اهل تشیع پرداخته بود، پناهندگی می‌دهد و از سوی دیگر پول دربار سعودی برای احمد امین نویسنده مصری که در کتابهای معروفش چون *فجر الاسلام*، *ظهر الاسلام* و *ضحی الاسلام* تا توانسته است در جهت ایجاد شکاف بین تشیع و تسنن کوشیده است، آینده می‌سازد.

اما علیرغم همه این تبلیغات حساب‌شده سیاسی، امروز همه در عربستان می‌دانند که آینده در اتحاد انقلابی همه تیره‌ها و قشرها و گروه‌های مسلمان، چه شیعه و چه سنی، علیه استکبار جهانی و امپریالیسم بین‌المللی است. در مکه، در کوچه و پس‌کوچه‌های خلوت، وقتی جوانان اهل تسنن يك ایرانی را می‌دیدند و یا از کنار يك ایرانی می‌گذشتند فریاد می‌زدند: «الله اکبر، خمینی، خمینی». در مدینه يك نوجوان ده‌دوازده ساله را دیدم که شغل خودش و پدرش باربری بود و از این طریق امرار معاش می‌کردند. نگاه نافذی داشت. لبخند از لبانش محو نمی‌شد. گفتم: «اسم تو چیست؟» گفت: «خمینی، خمینی». انقلاب اسلامی تا این حد در نسل جوان و نواخته نفوذ کرده است.

دولت عربستان سعودی رسماً بازدید حجاج از شهرهای مختلف عربستان سعودی را ممنوع اعلام کرده است. در موسم حج ادارات مختلف حکومت سعودی از قبیل ریاست ادارات بحوث علمیه و افتاء و دعوت و ارشاد و یا اداره امر بمعروف و جز آن به زبانهای مختلف اردو، عربی، انگلیسی و فارسی انتشاراتی داشته‌اند. وزارت کشور عربستان سعودی در جزوه کوچکی که به مناسبت ایام حج به زبان فارسی تحت عنوان امنیت و سلامت در حج منتشر ساخته است، رسماً اعلام کرده است: «حجاج اجازه رفتن بجز مناطق حج، به هیچ منطقه دیگری از عربستان سعودی ندارند.»*

* امنیت و سلامت در حج (انتشارات وزارت کشور عربستان سعودی)، ص ۶.

عربستان سعودی چرا از بازدید حجاج از شهرهای مختلف نجد و حجاز که بعضی از آنها از نظر تاریخی برای مسلمانان ارزش و اهمیت بسزایی دارند، ممانعت بعمل می‌آورد؟ این اقدام دلایل مختلفی می‌تواند داشته باشد از قبیل دلایل امنیتی. چون قسمت اعظم نیروهای امنیتی مکه و مدینه در مراسم حج از شهرهای دیگر تأمین شده بودند، در نتیجه شهرهای دیگر فاقد پوشش امنیتی لازم و کافی بودند. یا دلایل سیاسی نظیر انتقال اطلاعات و آگاهیه‌های سیاسی به مردم مناطق مختلف عربستان سعودی. یا دلایل سیاسی - امنیتی مانند گسترش فعالیت‌های مخفی گروه‌های مبارز و ردوبدل اطلاعات انقلابی و ایجاد ارتباط با دنیای خارج توسط نیروهای انقلابی عربستان. یا دلایل تبلیغاتی همچون انتشار اطلاعات مربوط به وضع رقت‌بار طبقات فقیرنشین در شهرهای مختلف عربستان سعودی. یا انتشار اطلاعات مربوط به جو ضد اخلاقی و ضد اسلامی که مخصوصاً بر پاره‌ای از شهرهای عربستان از قبیل جدّه و ریاض بیشتر سایه افکنده است. از نظر حکومت سعودی، افشای این واقعیات برای آن دسته از ملت‌های مسلمان که هنوز پی به ماهیت تبلیغات مذهبی - سیاسی رژیم سعودی نبرده‌اند، نمی‌تواند پدیده مطلوبی باشد. در مورد این دو شهر، اطلاعات تنفرانگیزی از نظر درجه رشد فساد اجتماعی منتشر می‌شود. یکی از کسانی که به ضرورت کارش در جدّه اقامت کرده بود می‌گفت: «در جدّه زن‌ها غالباً به صورت نیمه‌عریان در خیابان‌ها ظاهر می‌شوند. حتی پوشیدن لباس‌های مستهجن در انتظار عمومی برای آنان غیرعادی و شرم‌آور نبود.» جلوگیری از بازدید حجاج از شهرهای مختلف عربستان سعودی، هر دلیلی که داشته باشد، روشن‌کننده این واقعیت تردیدناپذیر نیز هست که حکومت سعودی به موقعیت بین‌المللی و استحکام پایه‌های حاکمیت سیاسی خویش اطمینان کافی ندارد.

هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که کل فعل و انفعالات سیاسی جهان عرب به‌طور طبیعی به‌روی جامعه عربستان سعودی و مردم مناطق نجد و حجاز تأثیر تردیدناپذیری دارند. دولت عربستان سعودی میزان حساسیت مردم این کشور را در مقابل نوسانات سیاسی بخوبی درک کرده است و در مقابل هر نوسان با ابزارهای متنوع و متفاوت از خود دفاع کرده است.

در زمان ناصر و اوج‌گیری احساسات ناسیونالیستی در جهان عرب که با

انگیزه‌های انقلابی و ضدصهیونیستی درهم آمیخته بود، آل سعود پشت سپر پان‌اسلامیسم از موجودیت خویش دفاع می‌کردند. در مقابل افزایش احساسات مثبت نسبت به فلسطینیها در جهان عرب، آل سعود با افزایش کمکهای مادی به گروه‌های روزافزون فلسطینی که قهراً برای آن گروه‌ها تعهداتی نیز به بار می‌آورد، از خود واکنش نشان می‌دادند. در مقابل رشد فعالیتهای چپگراها در یمن جنوبی، سعودیها بدون قیدوشرط به حمایت از قبایل طرفدار خود در یمن شمالی پرداختند. در مقابل انقلاب اسلامی ایران، به سلاح ناسیونالیسم و پان‌اسلامیسم همزمان و هماهنگ باهم متوسل شدند. در مقابل فعالیتهای سیاسی و تبلیغاتی اخوان‌المسلمین به سیاست نرمش، مدارا و ضربه از پشت سر متوسل شدند و سعی در نفوذ در تشکیلات اخوان‌المسلمین و خریدن چهره‌های کلیدی این تشکیلات کردند. ولی اینک در مقابل رشد و نفوذ گروه‌های سیاسی - نظامی - اسلامی - مردمی در جهان عرب از قبیل گروه انقلابی «ابناء القرآن» که در فلسطین اشغالی کار می‌کند یا گروه «التکفیر» که در مصر به مبارزه جدی با نظام موجود دست یازیده است یا گروه «سازمان آزادیبخش اسلامی شبه‌جزیره عربستان»، که خود را متعهد به آزادسازی حرمین از سلطه مستقیم و آشکار آمریکا و سلطه ناپیدای صهیونیسم می‌بینند، حکومت عربستان سعودی هنوز نتوانسته است به ارزیابی، برآورد و طرح‌ریزی و سیاست مطمئنی برسد. مشکل اساسی و چاره‌نایاب، خود این گروه‌ها نیستند بلکه مشکل اساسی زمینه‌ای است که این گروه‌ها از آن برمی‌خیزند. مخصوصاً این خطر موقعی عمق خود را بیشتر به‌نمایش می‌گذارد که توجه داشته باشیم که جاذبه این گروه‌های انقلابی در میان نسل جوان رو به افزایش است. امروز یکی از نامهایی که توسط زوجهای جوان آزادیخواه زیاد روی نوزادان پسر نهاده می‌شود، نام «خالد» است. مخصوصاً در مصر، عربستان سعودی، و سودان. محبوبیت این نام به‌خاطر شهرت و محبوبیتی است که خالد اسلامبولی در میان لایه‌های مبارزه جهان عرب پیدا کرده است. اسلامبولی تئوریسین گروه اسلامی «التکفیر» بود که اعلام داشت: «ما به حکم قرآن، سادات را اعدام انقلابی کرده‌ایم.»



س
طون دریا

افزایش بی سابقه بودجه امنیتی رژیم سعودی، که تا مرز ۲۳٪ می‌رسد و رقمی در حدود ۵/۱ میلیارد دلار خرج نیروهای امنیتی عربستان سعودی می‌گردد، در حالیکه افزایش بودجه نظامی این کشور تنها ۱۷٪ بوده است، نشان‌دهنده این واقعیت تردیدناپذیر است که رژیم آل سعود جدیت‌ترین تهدید را از داخل مرزهای خود می‌بیند و خطری که این رژیم را تهدید می‌کند خطر قیام توده‌های تحت‌ستم در این کشور استعمارزده است.

وجود گروه‌های متنوع انقلابی اسلامی از قبیل گروه انقلابی «الاخوان»، «سازمان اتحاد اسلامی دانشجویان عربستان»، «سازمان انقلاب اسلامی شبه‌جزیره عربستان»، «مجمع اسلامی کارگران آرامکو»، و «رابطه اسلامی زنان عربستان» همه حکایت از این واقعیت دارد که زیر خاکستر زندگی بی‌روح و یخ‌زده مصرفی، آتش فروزان يك خروش همگانی علیه وضع موجود همچنان شعله‌ور است.

عربستان خاطره عطرآگین مبارزات مردان نامدار تاریخ خود را فراموش نکرده است. عربستان خاستگاه اسلام است و این داغ ننگ را کدامین عرب بر پیشانی ملت خود می‌تواند ببیند که امروز خاستگاه اسلام عملاً پایگاه آمریکا و صهیونیسم جهانی شده است؟ مردان بزرگی چونان عبدالله الحنیزی‌ها، سهودبن لامی‌ها، شیخ محمد النمری‌ها، محمدبن عبدالله القحطانی‌ها، محمدبن حسین الفرع‌ها، جیهان العتیبی‌ها، حسن صالح الجشی‌ها، نایف‌بن حثیلین‌ها و فیصل الدرویشی‌ها، هر يك به گونه‌ای و به شکلی زیر طاق استخوانی خفقان حاکم بر این سرزمین

مقدس که خاستگاه دیرین انبیای بزرگ تاریخ بشر است، فریادی به‌رسایی شهادت و به‌بلندی يك زندگى خونین کشیده‌اند برای بیدارکردن توده‌هایی که یا با تزویر تظاهر به دین یا با زور سرنیزه و یا با برق سکه‌های طلا نظام حاکم را تمکین کرده‌اند. هنوز صدای فریاد ستم‌کوبشان تا مغزاستخوان هرکه و هرچه در نجد و حجاز است نفوذ می‌کند.

به‌هرحال، چه عربستان سعودی با افزایش قدرت امنیتی و تقویت پیمانهای دوجانبه نظامی با بلوك غرب به استقبال این مشکلات مخاطره‌آمیز برود چه با گسترش خدمات رفاهی و تبلیغ فرهنگ مصرف و تقویت مراکز فساد و سرگرمیهای گوناگون و ذاتاً ناسالم اجتماعی سعی در کنترل و درهم‌کوبیدن نیروی بالقوه مردمی بکند و چه با تجدیدنظر در سیاست خارجی و اتخاذ يك سیاست مبتنی بر مصالح ملی و توجه به استقلال و ضرورت مبارزه با کفر جهانی به تخفیف این مخاطرات کمک کند، همه چیز در جهان عرب حکایت از این واقعیت دارد که طوفان در راه است.

۲۸ ذیحجه ۱۴۰۲ - مدینه منوره



بجایگاه
سیر و فن
...

محمد! از «حرا» یکبار دیگر نیز
 فرود آ و بین دنیای قیراندود و تاریک جهالت را
 بین سیمای خشم آلودِ گرگِ زخمیِ نامردمی ها را
 بین این «کچرهی» ها
 کچ سری ها
 کچ دمی ها را
 چو گاو پیرِ عصارى که می گردد بدورِ خویشتن آهسته و غمناک
 بین این دورِ خود بیهوده گشتن را
 بروی چینّه های خاك
 تراشیدن
 پرستیدن
 شکستن را
 بیا فریاد کن! ... فریاد کن! ... فریاد کن! ... فریاد:
 «... کجائید؟ آی رهپویانِ بی آرامِ فصلِ عشق؟
 کجائید ای درختانِ بلندِ دشتِ زیبائی؟
 [که بر دوش شما می خورد با آهنگ غمگینی
 همیشه تسمه طوفانِ کوهستان]
 کجائید ای نگهبانانِ برجِ هفت گوشِ قلعه توحید؟
 کجائید ای سبکنازان؟! ...»
 جهانی را دگر بار از حصارِ خواب و خون آزاد کن! ... آزاد کن! ... آزاد! ...

بیا با بانگِ دردآمیزِ خود در این شب تاریک و ظلمانی
بگو با «کج‌ره‌اندیشان» سوداهای شیطانی:
«... چه شد قرآن؟!»

چه شد قرآن؟!
چه شد این تک‌چراغِ روشنِ شبهای طوفانی؟!...»

بیا فریاد کن!... فریاد:
کجائید ای درختانِ بلندِ جنگلِ تاریخ؟!
کجائید آی!... ای یاران آهن‌پیکرِ انسان؟!
جهان را برد سیلِ شهوت و تزویرِ سفیانی؟!
چرا دیگر نمی‌آید بگوش از کعبه بانگِ همصدائی‌ها؟!
صدای آشنائی‌ها؟!
فرو خشکید آیا چشمهٔ تکبیر؟!
اذان - آن شعله دیرینِ ایمان - نیز شد خاموش؟!
فراموش شما شد آیه‌های صبح و پیروزی؟
شعار رزم و
شعر خون و
بانگ سرخ آزادی؟!
شعار خاستن از جا
ز روی خواستن از دل
برای خسته‌های خاک؟!
شعار عشق‌ورزیدن
و در راه خدا مردانه جنگیدن
شما را نالهٔ جانکاه لبنان نیز رفت از گوش؟!...

محمد! از حرا یکبار دیگر نیز
فرود آ و ببین قرن سیاه جاهلیت را
چه قرن وحشت‌انگیزی!
چراغ وحی در چنگال شب افسرد
تمام بوته‌های سبز گلزارِ شرف پژمرد
محبت مرد!...
آری مرد!...

جهان دریای آدم‌های خصم جان یکدیگر
 در این طوفان دنیاگیر بی‌آرام
 اگر خرسنگ‌ها و صخره‌های جلگه‌ها را ایشان برده‌ست
 درون خیمه‌ها در سایه‌سار نخل‌های دور
 دریغا! پرده‌داران حرم را خوابشان برده‌ست!
 کنون از شرق و غرب مقتل انسان
 محمد! «لات» و «عزی» حکم می‌رانند!
 وقاحت از گلولی علم می‌غرد که: «تا مائیم،
 فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم!»
 در این تاریك سنگستان
 دوباره خشم «هنده» در پی جان و دل «حمزه» است!
 طلا تاریخ‌ساز قرن قارون است!
 ز پشت هر لبی دیوی زند لبخند پیروزی
 و هر دستی ز هر سنگی خدائی تازه می‌سازد
 برای این بتان!... این سنگهای فتنه‌گر!... اما،
 زمین لبریز از خون است!
 بیای لاشه شهوت
 درون دخمه‌های معبد تزویر
 بشر در سجده می‌افتد
 و خون عشق روی سنگفرش قرن می‌ریزد...
 نفاق از پشت لبخندی لطیف و مهربان
 مانند ناز روسپی‌ها، پوك
 دندان می‌نماید تلخ
 و شیطان با لباسی هفت‌رنگ و هفت‌وصله دور صحن قرن می‌رقصد
 و با آهنگ کفران دشنه و رخساره و ران می‌نماید تلخ
 ببین خون حقیقت را!
 ببین این قرن خون‌آشام را اینك
 تمام غنچه‌ها و سبزه‌ها و بوته‌های عشق پژمرده‌ست
 ببین اعماق این فرجام را اینك
 حقیقت مرد و ایمان مرد
 حقیقت مرد و ایمان مرد و انسان مرد
 بروی گور انسان جغد آهن‌پوش می‌رقصد چه سرمست!

بیکدستش طناب دار ارزشهاست
 بدست دیگرش گلشاخه‌ای از کاغذی رنگین
 کلامش سخت آهنگین
 نقابش سرخ،
 بالش سرخ،
 حتی چشم‌هایش سرخ
 و می‌خندد بخون خفته در رگهای صدها دست برهردست هم صدکاسه خواهش
 چه مرموز و چه ممتدا
 جهان پرشد ز خشمی آدمی کش... اهرمن پرور...
 وزان آیا پناهی هست؟!

محمد! باغبان خسته جان دشت تاریخ بشرا... برخیز!... بنگرا!... آه...
 که آتش می‌کشد در کام خود گلبوته‌های باغ قرآن را
 بین فریاد مرغان بهاری را
 بجنگ آتش افروزان «آتش‌دست»
 بین پیر جماران را
 بیاغ سبز و انبوه پیامت آتش افتاده‌ست.

م.ح. زورق - تهران

شرح تصاویر

صفحه ۱۴

فرودگاه جدّه: حجاج از چهار گوشه جهان برای برگزاری مراسم تاریخی حج سرازیر شده‌اند.

صفحه ۲۰

سایه خونین میلیتاریسم بر حرمین سنگینی می‌کند.

صفحه ۲۸

نیروهای امنیتی عربستان سعودی مراقبند تا علیه صهیونیسم و امپریالیسم و کفر جهانی تظاهرات صورت نگیرد و شعاری علیه ابرقدرتها داده نشود.

صفحه ۳۸

يك توطئه جهانی در حال بلعیدن مکه است. خیلی چیزها از دست رفته است. خیلی چیزها دارد از دست می‌رود. تصویر گوشه‌ای از شهر مکه را در هنگام مراسم حج نشان می‌دهد.

صفحه ۴۴

مأموران نظامی و امنیتی مراقبند: چه کسی تکبیر می‌گوید؟ چه کسی فریاد می‌زند: «الله اکبر»؟

صفحه ۴۸

کنفرانس فاس و تضمین امنیت صهیونیسم جهانی.

صفحه ۵۴

پنجره‌ها به‌روی فریاد الله اکبر تظاهرکنندگان باز شده است.

صفحه ۷۶

وضع نظافت و بهداشت در عرفات و منا فاجعه‌آمیز بود. آیا این است مفهوم پرهیز از بدعت؟

صفحه ۸۰

گوشتی که باید غذای هزاران انسان گرسنه در آسیا و آفریقا باشد به‌وسیله آل سعود سوخته و خاکستر می‌شود.

صفحه ۸۴

يك افريقايي مقداري گوشت قرباني را در کنار خيابان براي آذوقه خود خشك مي‌كند. زير اتوبوس در ميان زباله‌ها دو سه سياهپوست ديگر در حال استراحت هستند.

صفحه ۹۴

لااله الاالله، آمريكا عدوةالله.

صفحه ۱۰۶

فرياد الموت لاسرائيل سراسر شهر را فراگرفته است و براي مأموران امنيتي و نظامي سعودي راهي جز اعمال خشونت باقي نمانده است.

صفحه ۱۱۲

مأموران نظامي و امنيتي درمقابل حجاج.

صفحه ۱۲۲

يكي از زنان مستضعف عربستان سعودي درحال فروش اجناس ناچيز خويش براي امرارمعاش است. پول نفت كجا مي‌رود؟

صفحه ۱۳۴

معلولين انقلاب اسلامي ايران پيام‌آوران آغاز انقلاب جهاني اسلام در مراسم حج بودند.

صفحه ۱۳۸

مأموران سعودي مشغول مراقبت از نقاط شهر به‌منظور جلوگیری از راه‌افتادن تظاهرات ضدصهيونيستي هستند.

از همین قلم منتشر شده است:

۱- بگذارید که انسان باشم

- مجموعه شعر
- چاپ اول و دوم انتشارات رسالت
- سال انتشار: ۱۳۵۵-
- نایاب

۲- دلم را دار خواهم زد

- مجموعه شعر
- چاپ اول و دوم انتشارات قائم
- سال انتشار: ۱۳۵۶
- نایاب

۳- سه سرود

- مجموعه سه سرود درباره اذان، نماز و دعا
- چاپ اول انتشارات قلم
- سال انتشار: ۱۳۵۷
- نایاب

۴- سرود کارگر مسلمان

- يك سرود بلند
- چاپ اول و... انتشارات میعاد و ناشرین دیگر
- سال انتشار: ۱۳۵۸
- نایاب

۵- سپیده سرزده است

- بحثی پیرامون پایگاه جهانی انقلاب اسلامی و سیاست خارجی نظام جمهوری اسلامی
- چاپ اول روزنامه جمهوری اسلامی آبان ۱۳۵۹ و بصورت کتاب ۱۳۵۹
- چاپ دوم انتشارات سروش ۱۳۶۰
- چاپ سوم با مقدمه‌ای از حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی انتشارات سروش ۱۳۶۱

۶- ناسیونالیسم عربی و انقلاب اسلامی

مجموعه ۴ مقاله سیاسی

چاپ اول روزنامه جمهوری اسلامی

چاپ دوم انتشارات سروش

سال انتشار: ۱۳۶۰-۱۳۵۹

از این قلم منتشر می شود:

۱- مقدمه‌ای بر شناخت جامعه روستائی ایران

بحثی پیرامون جامعه‌شناسی روستائی با توجه به بررسی‌های آماری بروی جامعه روستائی ایران

۲- مجموعه مقالات سیاسی

۳- ابن هیثم کیست؟

بحثی پیرامون خدمات ابن هیثم فیزیکدان نامدار مسلمان به فیزیک با دیباچه‌ای پیرامون خدمات دانشمندان مسلمان به علوم تجربی

۴- اشک کعبه

مجموعه شعر